

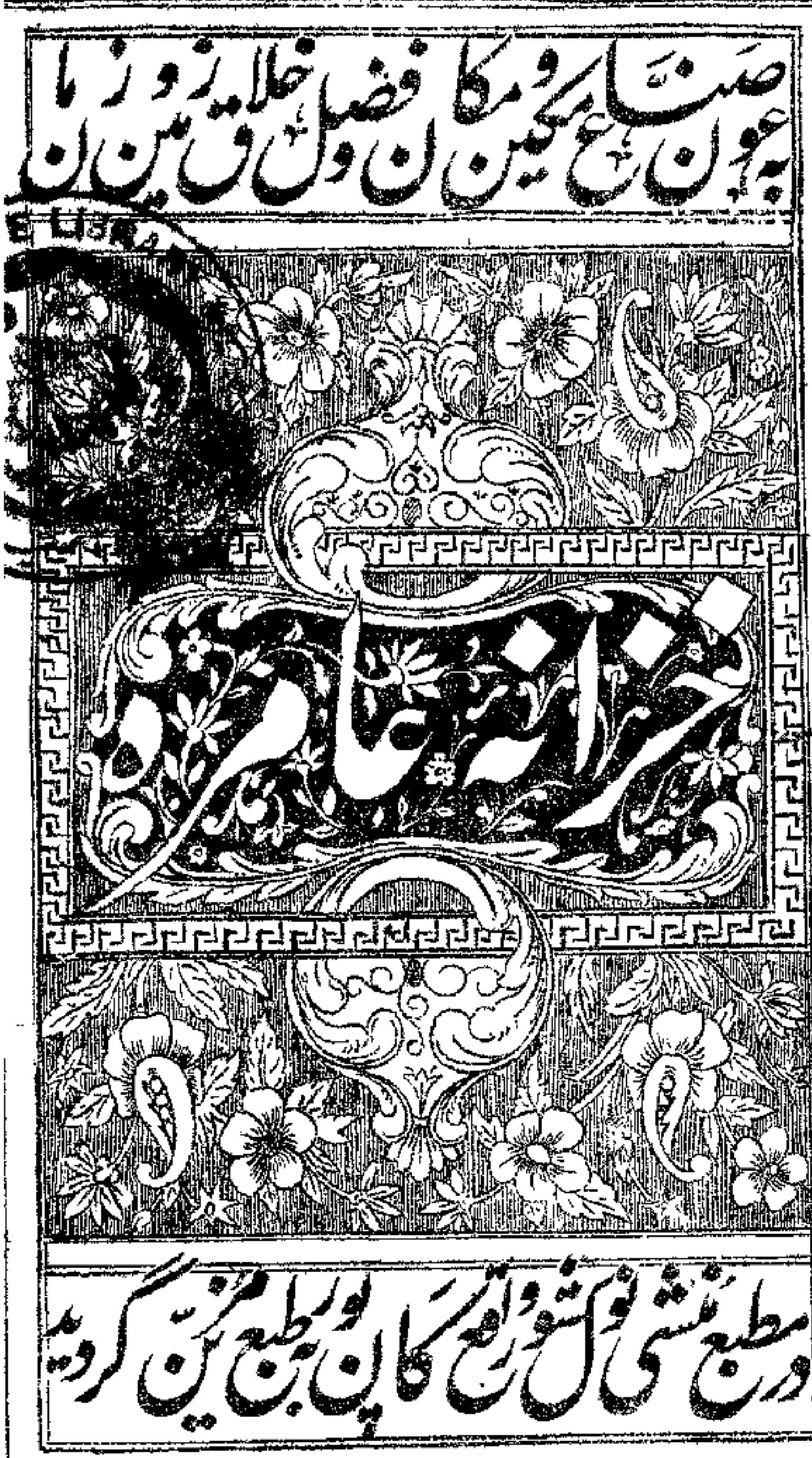


## فهرست کتب خشن آن شعر عاملہ

نمبر صنگ	نام شاعر	نمبر صنگ	نام شاعر	نمبر صنگ	نام شاعر	نمبر صنگ	نام شاعر
۱	رویعت افتخاری	۲	سید احمد قاسم	۳	خواجہ اکلک	۴	اندرتی ہدی
۵	اکبری فناوری	۶	امیر امدادی و رحیم	۷	نواب نظام الدول	۸	ابو سعد بن مونز
۹	سردار ملکان	۱۰	شمس	۱۱	نواب نظام الدول	۱۲	رسویہ مسلمان
۱۳	ادھر کاظما نادی	۱۴	نائزہ بکری	۱۵	امیر بیانی	۱۶	امید حی زاری
۱۷	بیگانی دندی	۱۸	امیر بیانی	۱۹	رثیہ عالمہ امیر	۲۰	از ایضا و بیضا شریف
۲۱	اویسی پندی	۲۲	رثیہ عالمہ امیر	۲۳	رثیہ عالمہ امیر	۲۴	اویسی پندی
۲۵	لے بادی میر حسن	۲۶	آنحضرت	۲۷	دھانل منیر	۲۸	آنحضرت
۲۹	آنحضرت	۳۰	دھانل منیر	۳۱	آنحضرت	۳۲	آنحضرت
۳۳	آنحضرت	۳۴	آنحضرت	۳۵	آنحضرت	۳۶	آنحضرت
۳۷	آنحضرت	۳۸	آنحضرت	۳۹	آنحضرت	۴۰	آنحضرت
۴۱	آنحضرت	۴۲	آنحضرت	۴۳	آنحضرت	۴۴	آنحضرت
۴۵	آنحضرت	۴۶	آنحضرت	۴۷	آنحضرت	۴۸	آنحضرت
۴۹	آنحضرت	۵۰	آنحضرت	۵۱	آنحضرت	۵۲	آنحضرت
۵۳	آنحضرت	۵۴	آنحضرت	۵۵	آنحضرت	۵۶	آنحضرت
۵۷	آنحضرت	۵۸	آنحضرت	۵۹	آنحضرت	۶۰	آنحضرت
۶۱	آنحضرت	۶۲	آنحضرت	۶۳	آنحضرت	۶۴	آنحضرت
۶۵	آنحضرت	۶۶	آنحضرت	۶۷	آنحضرت	۶۸	آنحضرت
۶۹	آنحضرت	۷۰	آنحضرت	۷۱	آنحضرت	۷۲	آنحضرت
۷۳	آنحضرت	۷۴	آنحضرت	۷۵	آنحضرت	۷۶	آنحضرت
۷۷	آنحضرت	۷۸	آنحضرت	۷۹	آنحضرت	۸۰	آنحضرت
۸۱	آنحضرت	۸۲	آنحضرت	۸۳	آنحضرت	۸۴	آنحضرت
۸۵	آنحضرت	۸۶	آنحضرت	۸۷	آنحضرت	۸۸	آنحضرت
۸۹	آنحضرت	۹۰	آنحضرت	۹۱	آنحضرت	۹۲	آنحضرت
۹۴	آنحضرت	۹۵	آنحضرت	۹۶	آنحضرت	۹۷	آنحضرت
۹۸	آنحضرت	۹۹	آنحضرت				
	رویعت الہماد						
۱۰۰	پوری جاہنگیر	۱۰۱	مار دوم	۱۰۲	خواجہ تجہیہ	۱۰۳	ایشت داس
۱۰۴	بساطی	۱۰۵	باز سوم	۱۰۶	ثانی	۱۰۷	تمامی غیرہ برجوات
۱۰۸	سر قندی	۱۰۹	بار جاری	۱۱۰	رو ختن پونہ	۱۱۱	ڈبلن یونیورسٹی
۱۱۲	پنماہی ہدی	۱۱۳	باز پوسٹ	۱۱۴	و	۱۱۵	وکریجیج یونیورسٹی

ردیف	نام شاعر	برگز	ردیف	نام شاعر	برگز	ردیف	نام شاعر	برگز
۱۵۰	با قیان امینی	۲۹۷	جعفر شیرازی	جعفر شیرازی	۱۸۷	با قیان امینی	۲۵۲	سلمان ساقی
۱۵۱	میرزا برجی اشتر آزادی	۱۸۶	حنفی اصفهانی	حنفی اصفهانی	۱۸۸	میرزا برجی اشتر آزادی	۲۰۸	سلطان سلکی
۱۵۲	بیضی	۱۸۷	حیدری تبریزی	حیدری تبریزی	۱۸۹	بیضی	۲۲۵	ذوقی سمرقندی
۱۵۳	میدل علیخواز آزادی	۱۸۸	ذکر هند	ذکر هند	۱۹۰	میدل علیخواز آزادی	۲۰۹	دیگر کارگر
۱۵۴	بیضی	۱۸۹	هایان گیلان	هایان گیلان	۱۹۱	بیضی	۲۹۱	میرصوف پلدوزاده
۱۵۵	رویف الشار	۱۹۰	چایتی کاشی	چایتی کاشی	۱۹۲	رویف الشار	۲۹۲	نمیر کاشی
۱۵۶	هزین اصفهانی	۱۹۱	حزین اصفهانی	حزین اصفهانی	۱۹۳	هزین اصفهانی	۲۹۳	سرخوش
۱۵۷	بیضی خوارشی	۱۹۲	بیضی خوارشی	بیضی خوارشی	۱۹۴	بیضی خوارشی	۲۹۴	سعیده الیانی
۱۵۸	علیکم لاہوری	۱۹۳	علیکم لاہوری	علیکم لاہوری	۱۹۵	علیکم لاہوری	۲۹۵	رشید کی سمرقندی
۱۵۹	تراب	۱۹۴	رویف الشار	رویف الشار	۱۹۶	تراب	۲۹۶	ردیف الشار
۱۶۰	ردیف الشار	۱۹۵	بلاتایی بخشی	بلاتایی بخشی	۱۹۷	ردیف الشار	۲۹۷	شیدی میرزا
۱۶۱	تردی سمرقندی	۱۹۶	خانقانی خواران	خانقانی خواران	۱۹۸	تردی سمرقندی	۲۹۸	شیدی میرزا
۱۶۲	ثابت الداہمی	۱۹۷	امیر خسرو دہلوی	امیر خسرو دہلوی	۱۹۹	ثابت الداہمی	۲۹۹	شیدی میرزا
۱۶۳	ثابت الدیر عظیم	۱۹۸	طرق درن لیں	طرق درن لیں	۲۰۰	ثابت الدیر عظیم	۳۰۰	رشید کی سمرقندی
۱۶۴	ردیف شیخ	۲۰۰	خواجه کرمانی	خواجه کرمانی	۲۰۱	ردیف شیخ	۳۰۱	رشید کی سمرقندی
۱۶۵	مولانا جمال الدین	۲۰۱	دانش شهدی	دانش شهدی	۲۰۲	مولانا جمال الدین	۳۰۲	شیدی میرزا
۱۶۶	شیدی مولوی	۲۰۲	درگاه نیمچان	درگاه نیمچان	۲۰۳	شیدی مولوی	۳۰۳	شیدی میرزا
۱۶۷	رویف الشار	۲۰۳	بسار	بسار	۲۰۴	رویف الشار	۳۰۴	ردیف الشار
۱۶۸	سید بن غزنوی	۲۰۴	رویف الشار	رویف الشار	۲۰۵	سید بن غزنوی	۳۰۵	ردیف الشار
۱۶۹	خواجہ حافظ شیراز	۲۰۵	خیخ سعد	خیخ سعد	۲۰۶	خواجہ حافظ شیراز	۳۰۶	ردیف الشار

ردیف	نام شاعر	جبرخواز	نام شاعر	جبرخواز	ردیف	نام شاعر	جبرخواز
۴۹۳	میر حیدر طراقی	۲۲۷	معت شیرازی	۲۲۷	۴۹۴	صار مولو گلزار	۲۳۰
۴۹۴	صار مولو گلزار	۲۳۰	علی سعیدی سعیدی خان	۲۳۰	۴۹۵	رولف الفرا	۲۳۲
۴۹۵	رولف الفرا	۲۳۲	علی شیرازی علی خضر	۲۳۲	۴۹۶	پیر	۲۵۲
۴۹۶	پیر	۲۵۲	میر عابد شبل بکرانی	۲۵۲	۴۹۷	سخنیش بحور عجمون	۲۵۳
۴۹۷	سخنیش بحور عجمون	۲۵۳	محمد امیری زاده	۲۵۳	۴۹۸	رولف الظاهر	۲۶۳
۴۹۸	رولف الظاهر	۲۶۳	میرزا نیشن شاپور	۲۶۳	۴۹۹	رولف الظاهر	۲۶۴
۴۹۹	رولف الظاهر	۲۶۴	میرزا نیشن شاپور	۲۶۴	۵۰۰	طاب کملی	۲۶۵
۵۰۰	طاب کملی	۲۶۵	میرزا نیشن شاپور	۲۶۵	۵۰۱	رولف الظاهر	۲۶۶
۵۰۱	رولف الظاهر	۲۶۶	میرزا نیشن شاپور	۲۶۶	۵۰۲	فروغی طوسی	۲۶۷
۵۰۲	فروغی طوسی	۲۶۷	میرزا نیشن شاپور	۲۶۷	۵۰۳	میر خارابی	۲۶۸
۵۰۳	میر خارابی	۲۶۸	میرزا نیشن شاپور	۲۶۸	۵۰۴	قصائد هلالیات	۲۶۹
۵۰۴	قصائد هلالیات	۲۶۹	میرزا نیشن شاپور	۲۶۹	۵۰۵	فیض الداری قزاد	۲۷۰
۵۰۵	فیض الداری قزاد	۲۷۰	میرزا نیشن شاپور	۲۷۰	۵۰۶	میری تکمیزی	۲۷۱
۵۰۶	میری تکمیزی	۲۷۱	میرزا نیشن شاپور	۲۷۱	۵۰۷	رولف این	۲۷۲
۵۰۷	رولف این	۲۷۲	میرزا نیشن شاپور	۲۷۲	۵۰۸	جاس روی	۲۷۳
۵۰۸	جاس روی	۲۷۳	میرزا نیشن شاپور	۲۷۳	۵۰۹	عفری بخشی	۲۷۴
۵۰۹	عفری بخشی	۲۷۴	میرزا نیشن شاپور	۲۷۴	۵۱۰	عرفی شیرازی	۲۷۵
۵۱۰	عرفی شیرازی	۲۷۵	میرزا نیشن شاپور	۲۷۵	۵۱۱	شیخ بیکنگ آنکنگ	۲۷۶
۵۱۱	شیخ بیکنگ آنکنگ	۲۷۶	میرزا نیشن شاپور	۲۷۶	۵۱۲	شیخ عبدالقدوس کوت	۲۷۷
۵۱۲	شیخ عبدالقدوس کوت	۲۷۷	میرزا نیشن شاپور	۲۷۷			



مطبعہ علی شواعر اکادمی

۱۴۳۷

صَفَّةُ الْجَنَاحِ كَفَضْلِ خَالِدِ زَوْدِي

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

سرکلام راجیعه صانعی که انسان بایکو پرگرانایه مانند نداشت و دیان اور بجهاد هزار دو سخن مطلع  
ساخت و آبروی مقال را درسته درود و مسلی که موزو و نان پایی ساخت رسالت را بهشود آلی محسن حجت  
وقناگشان بجناب قدس با تعاون جوانشمول عوامیت خاص مینموده است بیت او که با دیان خاندان  
والاصله ارجمند نجات اند و ختنه دامنه ای اصحاب او که و احمدان گستاخان حجتی بخشیده و دلست اخروی  
چهره انبیاءز برا فرد و قتنه آن بعد و لخواه او را خوش کلامی فتحی آزاد و میانی اسطلی بکار ای عزیز خوش بدها  
دول اما و خدا و ندان و میدهه بینیا میرزه که پیران پشت شمشید بعنی فلکه لعنه است زندگی جاده و ممتازه  
و کسی سالان جهانند پدره بعنی کوکب محمد است این دولت عظیمی سرفراز امام اکرم انصیحیان عالم اسطلی با آنکه نیست  
ابار علومی اند زینهار از عزم مستعار حقیقتی کهی رسید و مایه علی که که بیچر خیز ز دیلم کردن که اسی جانع انسان که  
با صفت حسن تقویم کو اتفاقی تکریم و مظہر است جمال آسمی بیجا معیت کمالات ناعصا ای من ملک عظمی  
جمایل و سهم می شکند داین جلیع عالمی بجهالت شماره ششم بسیم خیزند چهار آغاز شود تا زانه بیکاری و پیغام  
که اکثرانی پانزده و سال است بجهلت میگذرانند و بنابر مردم حصول غیر قدر عزم گرامی مشرب پذیرند بعد از این

البعین قیمت محیل قوی تبدیل آب و هوای پر عزی که از این اعماق نویان گفت بسته میکند این فرصت و مناسبتی  
و فرات و سقی هم نفس است شود بین بسته پنجه سال است و اگر او قات خواب که برادر مرد است برای  
منشد رفته که در همین بقصصان میگذرد و هرگاه خود اشیان ازین عادات دارد و پسند است که آنها را در چشم خیال  
و لفظش ادا و چه شبکات داشته باشد از افسوس نخست زاده اند شر فیکه از آن سبب نزدیکی نباشند  
و از است بر و تابا همچو خود قالب و یک مثل و بوجود فی آید بلکه در مان واحد قوالب لا شخصی شرف  
پرس و فرع اگر قابلی برای بخورد قالب و یک مثل و بوجود فی آید بلکه در مان واحد قوالب لا شخصی شرف  
طول خود بیناید و این مسلسل تمهیل برای است صافع او تار و ز قیامت که از اباب اقامت اعلی هم این مرض  
غیر از العذر بیله و لاد محمد سلام الله علی که بیله در زاده فیضت تکه خوش اند که نمکه تالیف کرد و شود در ذکر  
شحادی که چنانچه از اباب کرم افراد خود از وصلات او دولت قدر داشتی محمد و حان خود اند و خسته پر  
نمایم شارا به غیر بود انسان و بس قبول همیشید و تراجم موزونانی که علم صدرا ایشان حاصل شده و قوی  
لر دید و خانم تقریب جو بخشنده از ایشان که از ایشان بصلات سیستند غیر نکاشه داده این آن فوایدی که بجا  
خود چیزی و مخصوص خواهد بود و خود شمشیره ناهمین نامه خزانه فاره همکر دیده تاریخ تالیف مطابق مدت  
بیهیں قیامیه و اعث چنین خنده رسانید قطعاً از اور قلم خود تو نزد کرده بدویی واقع رخیت لفظ و سره و بخورد و کوهه  
فنا نموده حق و اد و عجیب خزانه خاره و توقع از پاران عال و نووار و ایشان تقابل آنکه اگر اینها اذ و فی دست  
دیده عاری خبر پردازند و اگر خلی ملحوظ خود بینها است صواب محسوس اند ایشان ایک همراهان  
نشنون باران نشود که نشانند که از وصلات او دوستی و کرم طلبی است مجازا و که بک منظور ایشان است که به  
نمکه نمی بدم این اینها از تالیف خود از خبر فوجی این تخفیف اختیار کرد و مثل تخفیف عصری بامصری  
پاره جال بات این تخفیف صوره باب بصلات از کسی می خود و شنیده نشده اند این ترتیب خاص اینها را اقتاد  
امحمد شریعی خواند که این در لیزه گرفتی این در شام عمر خود را بسیار اینها نکشید و نامه خود بینها  
دوستند که سیاه نموده دورین ایشان چویی میگشیم بجهت محرومیت کرد آزاد ایشان ایشان ایشان  
میگشت ایشان دویل را پاره و بیان ناچویی همچند با این  
میگشید این و آپر و می قدر و رعنای این  
عمر نشاند ایشان دویل را پاره و بیان ناچویی دویل میگشیم بجهت عیا بهم شد ایشان کوهری نشاند

نباشد عیب گر خود را پدر یا آنکه شنا کرده می باشد فیت این خادم اخلاق براشت که اگر دست کو تا هر را  
شود رسانی نیست باری تهری طریقی اعانت مختابان پیما برداش کر ایشان را طاقت گره  
آنکه نیست به حال قلم بسیار شنیدن زمان که این بیرون از خواص عن است که با محنت گرفتار خلاقو  
کنیم من سیما است و با وجود سیر متراجی تغذیه من دو بالا گویند علطا نمای این اندیشه مخصوصون عالی ناتوانی نیز  
من در افزایش این ایده را در اینجا آخوند یعنی هم بقرب سیاست غرب سرور شدم و در زمرة و آینینه کار فیاله  
خسته و اینکه فیاله ایشان را کن این اینکه و شور در تقابل اینکه بخانم که خلده و قسمت اخود می بینند  
اول اینکه بخوبی که بدانی فیاله این خبر و اکابر دین ذخایر سعادت اند و خسته اند و شکر سرمه ایشان حقیقت  
را بخواهند و لست اخودی و خسته و کتب سیر شوی آمده که شهزاده دست طلاق فوام سر بر رسلت صد  
و شصت و نه از زیارت ایشان دو و از ده ایشان بودند با استثنای ایشان ایشان ایشان و عملی ایشان  
سرپریاز بآسمان می سودند و فیض آزاد قصادر عربی هفتصد بیت و لغت شبوی بظیر آمده در و دلیل ایشان  
برای حصیل شفاهت پیدا کرده و اینها ترازو ایشان را بسیر پیشیت چون عی رسول کام من شد  
خان ایشان ایشان شدند و شناقی قسمت گردیدند که بدانی دنیا داران پرداخته اند و حاجت خود که لازم  
طبیعت ایشان بیت قصادر ایشان و صد ایشان که بی عطاء رخان باشد و گاهی بعطای می باشد هر دو کم من شد  
است روایت کرده اند که حضرت حصلی اللہ علیہ السلام و سلم چون کعب بن هیراثه قصیری بدرستاد خلیفه فرموده که  
اور اور یا پر قبل سانه ایشان را شنیده و تنبیه برداشتند و سعاد و لغت و ایاموزون کرده خود را بجانب ایشان  
نیانده و قصیر حاشیه ساخته حضرت در حرم المیون که متفوپر بسیر کیه او شنیده ایشان قتل در گذشت  
و هر گاه قصیره را در تصور ایشان خواسته ایشان را آن ایشان پیشست ایشان را آن ایشان لتویست خدار پنهان  
من بیوت ایشان مسلول هم با هنر از در آمد و پیش ایشان ایشان که در و پیش ایشان که در و پیش ایشان  
مدفن در حنفی سانی خود آورد و که که بسیر یعنی بسیره بسیره بسیره بسیره بسیره بسیره بسیره بسیره  
ساخته توکف گوید ایشان  
چه مخدوشی را گویند که ایشان  
بن شا بهت رضی ایشان  
قصیده و قید قصیده باید آن است که آیات داده بیش از دو زدن از حد شعر برآید که کلام ایشان و حدیث ره

رسالت پیامبر از شعریت نظر داشت کنند و قصه‌ای در آیات موزون محل تأمل را که نفی علم آن را نموده  
بیان کنید این مدار و پس صدور کلام موزون نیست از مستلزم قدر بحث تعالی شاهد و از سخن است که گفت  
الشوار تکان نداشتم لکن چون اسمار آنند تو فرقی نیست اطلاق شاعر بر ذات اجتماعی نتوان گردید و آنکه  
خن فلار سی را موزون گردید بحراهم گورست و از وصف اعیان نقل می‌کنند و در عینکه کلام با دلیل نظر پسر عقیوب  
بن لیش صفات را داشت که در منه احمدی و مسیحی مانتین هستیم باشد بافت و از ویچم علی روایت می‌کنند و نزه  
جضی ابو حفص سندی که در حدود ششماده بوده و از ویتنی می‌آرند و برجی براند که گشت ختر عشور و باشی  
بنیاد قصیده خواجه عباسی روی است هرگاه در این میان فلسفه عباسی سایه در و دخنه مردانه است  
اکابر شهر در خورمال گذشتند را نیز ندانند این جمله خواجه عباسی کی از فضل ازادی بیان نمود و دانانی باشی  
و فارسی بود قصیده بزرگان فارسی ای پیا و نموده از تنظر خلیفه گذرا نیز و هزار و پیاره صدی باشت بلکه خلیفه  
او مقرر گردید را بمنادار خلا فست می‌سوند سنت شمشیر و شیخ و مائده بوده است و از پنجا و شصت که زمان  
عباسی دری برندان پسر عقیوب و ابو حفص تقدیم فار و دباید و نیست که وجوه شعر عربی بشیوه اینها  
است بلکه اینجا شعر فارسی در وقت انتهای شعر خلیفه واقع شد و پیش از اینکه تا آخر ماده شاهنشاهی شعر فارسی  
مال خال را پشت کرده اند و در این میان مائده را پیچه استاد روزگی بجهاده خلور در آمد و بمحاره می‌لشی طلاق خان  
اقام شعر لذت اشست و تبریزی بوان سخن جو اینه که در سکلی فتقه گردانید و پیش از و اشعار مددون  
پیش غافر سخنی نشان نیزه چند که نیزه مادر عباسی و این فرقه و در زمان رودکی که اینجا را نمود شعر خدی سی است  
شعر عربی بجانی رسیده بود و پیغمبر این طبقه می‌باشد کوئی که عکره موزون نیان عرب است و سنت شمشیر شمشیر  
پیغمبر اینچه پیش و در سده اول خمینی شاهنامه ایشان شمشیر فنا چشیده با هر ان شن می‌بندند که هنی سخن را  
بکار رسانیده بکم کرده این سلطانی جمود نازی نویش و نخانی شعر فارسی است که فرشش دشی ای پیام  
پایی گفت سخن بیدان در آید و نظر شاهنامه نگشته ای بروان که تا حال خوت باز وی هیچ سخن سمع از عده  
موزون نداشته ای و در آن وقت قدر داشت و شعر را بچرا بچرا بیشتر بود که در سده شاهنامه عشور مبارعه سلطان جمود  
و لایتند که از این رایان عده که هنر بود که و چو اینه که نیزه که اینچه بدانند شعر فرنی باشند بکشند  
پیش فرستاد و هنای طبعا که هاضر رکاب سلطانی دیگر شهون آنها بسیم که ذیر سلطان چکوست پانزده که در چه نوشته بگفت  
ایران تو ران و چه صدر پنداشداد و دست حیا صریع قلعه که بچو برشم عمانی بچانش بخزی عذر می‌ساخته

شیراز پیشیده و میباشد که دیجود شعر هند تی پس از تقدیم است آنچنانی زمانها لحنی افکت بهنده بیان ساخت  
نموده بیم را بخوبی بگویند هندا هست ترا لایق افکار است از محمد رسول خان محمد ناصر مان بخود در تپه شعر فار  
از کجا اما کجا رسید و این هنال باید اقبال از زمین تک عکس الافق را باید این که گویند بخشنودان خلاصه  
غیر سرمه است زیرا که فیض بر برداشیا صنعتی که بخشنودان تمام شود لقصدان این کسر سهل است  
قصدان کمبله رفیاضن لازم نمی آید که تهیه است شده از فیض سافی پازمانند لعلی این عنوان دلایلی داشته باشد  
سرمه این میخانه اذنگم خم بصرت می بخستان و آمد و تا لقرضاش دور عالم بصرت جاید و هنوز تحریر  
که شده باشد قل که کان بعمر داده ارکلیت رتی بخندل بخیر خان تغیر کلیت رتی دلو بخندان بخانه همدا  
ایمال تذکرهاي که در وقت تحریر این معرفه عاشر است بخشیده بخی آيدلیب الباب تالیف محمد عوفی شخخ  
ناصی از شخصت ترجمه کرد و کی تا اخیر ترجمه لغذا می بخوند بدرست آمد و پس از استعداده نوشته داده  
شهرزاده ایشان مأیه را به تاقناهی زمان خود که او ایشان مأیه سال بجهت حسب التقدیمة آستیابه نموده  
جمع تذکره تویسان متأخر در تحریر احوال شعر اقدم القدماعیال اویند رحمه الله علیه تذکر و دوست  
شاده تذکره شاهی از سامم میرزا ی متفوی که تا حدود و کشیع خمینی شهادتی شفیع داده خاتمه خلاصه  
الشعراء تذکره میرزا کاشی که تاریخ تماهر آن سنه شد و تبعین دشخانه است هفت افایم تضییف پیر  
ایین رازی سال تالیف آن از تاریخی مختص نظر کرد و سه و شصتین الف بمری آینه غرب الکوارنیج تایف  
اشیخ عبد القادر بدآونی که واقعات کبر بایوشاده تا اوائل سنه اربعه والفن بخطه غنود و دخانه آن در احوال  
شیراز عهد اکبری است مجمع القضا تالیف ملا تقی افی که از ابتداء این زمان خلو شعر تاعصر اکبر بایوشاده شسته  
تذکرہ میرزا طاطا پیر فیضی را باوی که بخت در ویاچه کتابخان شروع تضییف چند سنه شد و شان  
والغیر توشیه قیصر را در رای این تحریر سرو آزاد بیاضی بدرست افداد که در آن پندر اسم بقدری ترجمه اشعا را زیر  
میرزا هم رفوم بخود درین ولا تام تذکرہ بدرست آمد لیکن تو اداین تالیف زمان کم حاصل شد را قاتمی  
تالیف شیرخان مختص تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنه شصتین مأیه والفن تحقیق بخود کلمات شعر  
مالیف سرخوش که چون کسم تاریخ شروع کتاب است و اقتضای و عرضه شهادتی بعد مأیه والفن صور  
درست شیخ پیغمبیری تاریخ حساب جمل که در آخر کتابیست اور در یازدهم گویند پیغمبیری تاریخ تالیف خواص شیرخان  
چون نامه بکار رانه ریحه نام بخوند از سه میان ایشانه شاعری نایخانی الف شیرخان بخود خیال شفوع این تالیف محمد علی بنیان

بیشتر سیری که شهزاده خلقدشتار بخادرشاه از مان غردوس آرامگاه محمدشاه نوشه فیض خیرالیفت میر  
علمکت الشیرخیر بلگرامی که در حدود سنه احمدی اربعین مایه والغف کل تحریر پذیرفت پیغمبا نایفت فقر  
در احوال شوار سلف خلف اقول این کتاب بساز در سبزوارستان ملک سند نایفت کرو و شنوا آن را رد و داشت  
و بعد معاودت از بلا و سند بدیار هندگان شنخ را پسخ ساخته شنخ و یک درسته شاهی اربعین مایه والغف نوشتم  
و این مصلح تاریخ یافته هم خصوص طبع کلیم بر میغای اندوچه بعض اخیرید بپیش اش لفایس المائمه و صحیح معاوذه  
و تذکره ناظم تبرزی ذم ذکره ملا قاضی غیر بادرین قفت عاضر فیضت اندادین خزانه عامره پرخی زهدنا  
از پیغمبا گرفته شدربا خل شعر نایفت علی قلیخان خاتمی شملع لولا که سناحدی و سینه مایه والغف  
تامیم کرد و درین باعی که در زرجه خود نوشته تاریخ تعبیه برآورد و قطعه این تذکره چون بقایی داشت  
نمایش کارول از خرد سائل شد و گفتار ریاض الشوار قفت خزان و در دی پیغمبار سرزده داخل شد  
جمع الفایس نایفت سراج الدین علیخان آرد و که در سنه اربع و سینه مایه والغف با تهمه رسانیده ناشن  
آرد و در احوال سلف کوپیستر تذکره میرزا علی هر نصیر بادی عرفات تذکره نقی احمدی صفا یانی بسی که  
ماجرت اتفاق بدرست آمر و آمده و در جمهه صوفی شیرازی باین سخن تصریح عنوده و فقر عرفات را از حرف الف  
ماجرت الباب سابق دیده بودم حالا حاضر فیضت تذکره شیخ محمد علی خزین صفا یانی مشتعل بحال شماره  
که در سنه سوتین مایه والغف تبحیر در آمده سردار آزاد نایفت فیض که در سنه بست سینه مایه والغف  
علیم کهور بزرگ رخته بی فلکه نایفت میرعبدالوهاب بابت آبادی که در سنه که در سنه اثیین و سیمین و ناه  
والغف بیان مشکین تحریر پژیم و همین اکم تاریخ نایفت آن بابت مردم ویده نایفت شاه محمدی  
حاکم لاهوری که در سنه سی و سیمین مایه والغف در اورنگ آبادیم که ایشان را پدیده بفریاد  
آورده و سوای این تذکره پا امواب باری ازدواجی هزار و کتب فن نایخ و خیان نسبت به سینه بست  
که سیر کتابه بغرض ناظران میرساند والیها لتمش شیوه که جواہر شعاری که در سنه ایمه عامره منرا حرم  
مستعار ازین تأیفات فیضت القدر خلیل بیان پروردگرت که اشعار مظلوب از خارج وست ایمه نداره  
و احتمال وارد که اشتراک غیر خود ری هیم واقع شده باشد این معنی بنا بر کامل غایبی است تا کجا کسی عقیقاً  
حسی الغف پرداز و مشترک را از غیر مشترک جدا ساز و مخدود را پیده داشت و گاه باشد که شهر غوب او شایعه  
دخل انتخاب فیض کتابه بیش از نیکه و بیگری آنخواب زود یا اینکه در عالم کفرت لطفی از لفظ و امانه یاد بود

شاعر نام و کمال پرست نیا بده در سرد آزاد آغاز کتاب نا انجام انتراجم است که مطابق بر غیر مطلع  
مقدم باشد و دین کتاب این انتراجم است لکن فی بواحه با تناوب در آمد سر شفته ترجمه است لیکن با شفته شد که اگر  
پیشی طلوب است در نو و برآید و قدری شعاع عربی سخا از خود و از دیگران بزرگ نمایند شفته اینها سخا و لواتی همچنان  
و خصم نغات عراق عجمی سر صحیم و این سخا میانم که فارسی نویسی این بحث نهایی می کنند و دین شعاع آنبار را  
بگشت تحریفات از پیش شفوع می افکند اگر دن وقت آن امده که تمام که خدمتگذاری می سعادتی این بیان  
با انجام رسانند و شاید طلب صنعت را پرسی نشانند دال بر عادمه مصلی اند و دین بیان اوه

## حروف الالف

النوری خادر می ستد و نیمی از رسالت شاهزاده فخر و سخن سنت بقول عزیزی که مسکو پرصف ثبت عرضت  
بر عرض که بیکر تند و قول است که جلالی برآنند و فردوسی و النوری و سعدی و هر چند که لایقی ابعده می و آغاز عالی  
محکم و مخصوص برابری علم اند و خفت آنادر می از رفاه بر روحی روزگارش ناشود خبرداری می شایع سخن از  
ایجاد دل دین و شیوه شاعری اقتداء و قصیده انبسطم ورده از ائمه سلطان خبر سجوی گذشت که مطلع شد این

کردل دوست بجهود کان باشد

سلطان سخن شناس حسن داشت و بای او مشاهده و اداره و می عصی فرزند فتحه کار النوری بجهله  
بالا گرفت تا بحمد کی سلطان و بار ازش اور اپر تقدیم خود برآ فروخته اخسر خانی کشید و از فرم  
آن شهر پرساد کی اسیار معاونه کرد و در انجار وزیری شبب و بی بردزی آوردند اآنکه بر وانی در شرکه ای از  
خمسه هزار بیکویت شهرستان عده می پر خفت و در جواز مرزا احمد خضر و آیا سالیش گرفت و در وقت آغاز  
این نیمه مجموعه شجاع شیخ نوشته دلایت اپر اش تملکت شد یوان خنجر در آمد باین میل دیوان ابو الفرق چهارده  
دیوان النوری دیوان قاضی شمش الدین طبسی دیوان ظهیر خاریابی دیوان شیخ عبد العزیز سلطان عربی  
دیوان ناصر خسرو اذ انجعل دیوان ابو الفرج و النوری بک غلامی کاتب نام خود در آخوندخانه ابو بکر بن عثمان  
بن علی نوشته دناریخ ختم کتاب هر دو دیوان سهند است اوجیعین سخا اند بقلم اور ده دنام سال عمران سخنه  
پا اضطرال کامل شد و باقی هر چار دیوان نیز رقمند و چهار دیوان را افراز تا انجام کیان  
سرکرد امداد خوب طبائع مردم این مان اکثر غزال سخن شعره با مشیر قصیده و نزل بیندر آن همچو و ناگزینی بیان  
و قیلی زندگی آید باید و نهست که در قصیده های روضه هفت که می بینیم که باید از این شود و خوش مطلع کردار دل پیچی

که فرع آذان مصا نخواهد باشی که نکند مطلع است اگر در غایبیت حسن صبح غدوه بیعت و رامیرا می آید صاحب خلی برگشته مشتاق که کلام مستقبل میگرد و داگر حال بیکس هست بیعت مر سپید و سامعا ز خدمه رفاقت  
لوشخ زانخنو خوش خلشی بجهنم سیرسازند گویا قی کلام در غایبیت دعایی باشد از اوری این مطلع را در  
تمهید و سحر بهار داشتند از روی و کمی خواسته بار خوب گفته

برعم خود شد چواز جوت در آبد محل	شب روز خدا و همشاب رحل
---------------------------------	------------------------

شیوه پیشیدنگ از همین پیشیدنگی که پایی و پیشید باشد و دوم خاص که هنخ است در شیوه  
در عرض پارا که تمیزید یکه در آغاز قصیم آرنده شن ذکر عشق یا بهار یا خزان این اثیب بازند بپر و زدن چهل  
دیگری از کرا یا مر جوانی کرد متعق از شباب آذان انتیب نیز گویند بیون و سین همکه پر زدن بخوبی و معنی از  
و ذکر نیست دهیل تغزل عرب بالا پیاشد اکنون مطلع تمیزید قصیده را اثیب و انتیب گویند خواه که  
ایام جوا دلسا پاشد خواه غیرگران و مختلفی در فارسی گر ز خوانند شکاندن هوا ضع قصیده گردید است که داد  
که با هم آشنا نیستند ربط باید داد و خشت اینها را بالفت ببدل با پسرخست و مختلف و ح قصیم از  
و آنها از اضداد استادان جمیعی که پسند طبع عی افتاد درین صحنه می بخواهند اثیب را سپید از مر و مکار نمایند  
از اثیب سه سیگر مر که بتفیل مختلف این حیثیت باشند از مناصر اوری بعد تمیزیدند

چنان سخیه کشاده است فی اکریست	و خار و خدمت دستور دین و نیاز
-------------------------------	-------------------------------

یوهم حسن طلب اگر شاعر مقصدی از مdroح متنظور دارد نوعی حسیاری و قسو نکاری بی جمل آرد که بر طبع عده  
گرانی نکند بلکه بخیل را که بیرون از و چنان این اوری گوید ص

سخایی با بر دروغ دنوال بگردنست	ای پسبر توال که پیش میهت تو
دوال وست تو آن موجها که در دریا	نیار قدر تو آن او بجا که بر گرد وست
گران بین چنان کان ناز پیاست	سو اکیست درین عالم نیابت لطف
که با آنها همین نکرم امید عطاست	روایت کرم نست پا ز خامی سن

چهارم مقطع که آذان حسن ای سخایم نامند نخوی کلام را تهم باید کرد که سامعه را مستیعاب خط نموده آنرا هم گزید  
و نهایی که با صفا و کلام دشت اینها پدر و خان اینه اوری گوید سه تا نو بهد سپری داد سخان کیو و  
مالکه ساچه جوید و نیلو قفر از تفاب پدر سربر را بدیافت از دور آسمان پا پنجه مرده لاله و احستود در آنها بسب

خزانه عامره  
اور سے دوستی میں مدد و مدد این شخصیہ بیار خوب کفایت قبول

و راعی تقدیر تو می نیست قویان گرمی را  
زیاد حسونت چو ای عالمی ای رمی را  
در ساخت بوسنستان اصیل را  
از این شاهزاده های تو نیز را  
در گوشه فقرت بر کمک پر را  
بیشتر نام آور نیز یوسفے خان را  
مازد لکم محجب طعنیز زندگی را  
ز دانکه با اندیشه خفاش ندارند تقدیر  
لئنی از تقویت تحریش خوار چهار  
کوشش عمل تو بیرون از دن و از خوار  
و در جهان بخوب خود و خوبت تو بگذن پندر  
بر سر تو سان فلاک تو ان کر فشار  
در مر افشار فیض شار خ بر وکن درجه  
خوش عنان در لطف دست تو نماید پندر

رخایت کر عمر اندر کلام توی  
پسند جزو تو دارم که شکم در آید  
لشکر کرد و خانم شکم خلاصت  
لشکر پیش کرد و کرد  
غایق قدست لفظ نزدیک  
چون نیک شنگ کشنه نزدیک  
هرست سوئی صدش بحال که کیون  
لذا کم باشد شرمنع مدار و محلب  
کنی از تریت لطف عرض بجهنم  
تمايش لای بیرون بر و از ما همه  
غواب این چنان خانم مرشد اکنون که نهاد  
که کجا را لغزن غرم تو کاران و در کاب  
که حسما از گفت دست تو مزد و فریاد  
کننکے زیست و میرزا

الا از دست قوادی عهد نگاشته بود و نایاب می‌گشت اقسام دستورها آن خبرت بقوادی الله تعالیٰ رئیس امور

اما و عنکبوتی الارام و المخمر و خیرمه و ماحفظ باشون و حاتمه با آلا و مقاماتها با تسمیه تقدیر و عکس کلیه

تو کجا کجا طالعت عرض کار و کما	و فی حمل کا کما فی وصلہ کا قصر و کما
--------------------------------	--------------------------------------

از زندگی هر دوی بسایار و فرک از حضیره سارین پرست آورده اند از حقیقی مخصوص سکنید و باین گل آبی  
زنگ لاله احمد سپاهی شد جامع فضیلت و مکمل شاعری بود و در سلک شناگران طغیان شاه بجهوی  
والی خراسان اخراج و دست روزی طغیان شاه پاچه بدبی نزدیکی ایشان در آغاز بازی سلطان  
نه محشره در ششگاه و دشت و احمد و محمد و مهره در پیک گاه و گعبین در دشت سلطان بود که گعبین نداند  
هاششش زندست حال آمدخت بید مانع شد بحمدی که هر لحظه دست لقیمه شمشیری بر دعا خزاند  
سخن نداشتند از زندگی این رپاعی بدهمه گفت بعدهن رسانید رپاعی گرشاده ششش خوش

یک نقش قتا و پهلو نظر و نبری که گعبین دادند که ششش چون نگزیند خشم خضرت شاه نداند  
شاه در دیگر نادی سلطان را از اسنایع این چن غلیل غصب با پیش اطاعت بدیل یافت و زد  
نما پیش در پیار آوردند و همان اورا حکم از در ساختند تقریب گعبین تی از ابو طالب پیغمبر مهربانی  
بیاد آمد که ناخن بدل میزند سه از گعبین تیزش در نزدیکی گرد پیش است و چون سبلکه نداری  
برگرد کوشاوه بترسخه از کلام از زندگی نیل خسار و در قی مزو و همه مشود

همایون خشن عجید و ماه آذرب	مبارک سبیل بر شاه نظر
اگر خوشید بدوی بست زاوش	شدی حبیب مردمین با قوت احر
اگر یا بزر میں بازان جو دش	بچایی سپرده روید از زین زد
پدر بند خندهان اگر پیم او کرد	علی کرد اردیل باز و پیس
ز پاگ کو من غران خشم کو دک	دران نفت از شکفت الله اکبر
ز بیکم جان خودی گشت پهنان	شد کا خیل سپان تاف باور
الا ای زامور شاهی که کسته	چند راجح از پیش شنیدن
	باشان جوان از حق گزینی

رسانی ماده بستان عصفر  
 بجای نیزه برگفت کیم ساغر  
 الاتا هر غدری رے نیست کش  
 چو طوبی شاخ بخت صاحب  
 کنتر سانعه بیوار شود بخار  
 هر سال پست از تنخوا فکنند پار  
 بر غلک سطر رای نمیست کند بخار  
 بر گوشہ بساط تو خورشید خندبار  
 سعل بدریع روید و یا قوت آبلار  
 تا آنکه در خندگان قوای پد پرش بکام  
 از بشیر شرستان تو آواز گیرد که  
 گر نعل مرکب تو شاند بر و غبار  
 متو در چپره نوشتر زیاره از نیزه  
 بکی ز دین عرب عید احمد محظی  
 چو خوش نی عجیز نهور و ز پود وارد و قدر  
 دعا می یوسف شد آب بر در گلزار  
 چنانکه طوطی در عصران نهند قدر  
 که در سلاح دریں محبت خلیمه نوی فرام  
 شان سهل خشتان سجن بر گلزار  
 که شاهی از اثر جاه او بر دمقدر  
 ز شیر رایت او شیر آسمان نخا  
 ز آب بیع تو ساز و شری علا خمار  
 نه آدمی خرد و نه آدمی کرد وار

وله

ز خشتان عصفر بند کش  
 بجامی جو شر لکنون بیش قائم  
 الاتا پر و ختنی نیست طویله  
 چو کو شر پیش عرفت باو شیرین  
 نزدین خوزانه گراز بجز خسته و  
 گر بشنو و پیگ سیل کنگار  
 خونیک از خسد دیگراند رسنان تو  
 از خیر پیچه شدست نموده است  
 از فیض خدمت تو گنون شعاعه اه  
 سیحه خلای پیز چو سه همین قار پر کشید  
 گوش فیل که بچشمی بشنوده  
 سه شان کیا دین بپرسو و بعیا همی زد  
 چو خبر پیر زنی گم رسیده بجهد و تپاره  
 یکی در سرمه خوشی عشره اغیره بون  
 همان بسان بکی چادر فریش  
 نه در پیری گلزار چون نیخدا لود  
 هر بدهه پیر گدن سبزه بر قن گل زن  
 لفه و شس سه شه بکاتا طریق کش  
 گدان برند که از بسته باز و بکسر  
 الونه کرس غیر طبع آشان سه شه  
 چهار بار بجهد خنده در و غذا خواهد  
 هرگز تنی که شیر بیهوده از تو نیست  
 می افغان شه چند آدمی سه بزر

وله

ز جی خمار فرط کاوی پادا ز گل فخار  
کشسان ترا سو خوشیش در پیکار  
ب طبع سال بیکار فدا نهین دیوار  
که دست را تو مینید بخوابی یکبار  
بخت رو دیز مردمی فخر در شعار  
بناد جوبس هم کرد و از صغار و کبار  
زرد و صافی دوبار بیست هزار

ز سلاد می تایے شان که بتایم  
ول عدو تو مانند نگ تفایس  
اگر بید سخندر درون بووزر تو  
شاع ویره آن کیمیا می زرگرد و  
حربیش سیر خراسان قصه تو زیع  
عملای خود هر آور هزار دینا تایے  
تودر هر بشیب خسر آنچشید می

### پیغمبر لوط حبیف شریب که ز بکار میگذشت

با غفت بکو دست خواهد روز بیشتر نه  
آنکه حسن دلت از نزد برادر ز داشت  
صحن گزینی بین بود و خود شش سکان  
از مشاهرا و بیچاره می روید ز عفران  
همم گبرد و گرد گزینی هم بیامد جادویان  
چون خلا یعنی پار گزینی خرا مایه هان  
نرانکه او را دعده بگزیر و این دور جما  
غتنگ که پیکر پر پر و پیش بند و میان  
نمک که نسبت نمک تا پیکر دار و در قلچ  
دوستیان باعرا و دوستیان با فنا

کیمیا بخود هر دشمن بکار میگذشت  
ز غیبت دولت علی بن محمد بخشش  
در جهان گز قوت خشیش سخان گیل می  
خوانیا کی را که شورشیش بسیار کرد  
کزنه خضرد گیرآمد نامنیکت لس خدا  
دشمنان تو نمیله نم که ای عرماد  
چرکه در پر هم ز غشید ز مرگ آهمن شعرو  
بخت گز صورت پدر پیش تو بیست  
تاهیای در زمین که بگردواز صور  
شاد باش و پر که در مواد دل این

### در عرصه حصن

جهنم خانی که پیکر نمیگذشت نمکان  
بگزد و پیش چه سوزان چو تاریخان  
ناید ان جه خو خضا و دو زین چوں گها  
شنبو افعی از جن اینچه خنبدی خوشی

افرن بر گز نهاده پیکر فعل را و  
در سیان قوش خاکه زه ببر و مانند هم  
عیزز دیچو پیکر با کش همچون نمین  
خانه را اقصی میگردند او ستاد ایچ کن

اوستادی نمایه را کرد و هجوان آمینه  
تپهان نقشی که حمل باشد نمایه  
ای بدل در خوشبین خانه دان خیین  
اگر تو باری نمایه نقش توانی شد

بهم میگیریم تا بگران نمایه دلرسو

ایلو سعد بن خود بن عذر بن سلطان الاهوری میم سخن بورت مکتوبین ای دسته قلم و بیان از تقدیر میزد و  
سخنگیری و صاحب بورت ایلکم کوید و مجلس سلطان که بر سلام شاه باین باعی او را امتحان کردند او  
پژوهی گفت سلطان فرمود تا در انشش را پرسید کردند ریاست

زین روی ریخ نگار نیکوسته گل  
زیر گل خشم ریخ اوسته گل

همواره ریخ نگاه ما نداشت گل  
مارخ دوست باید ای دوست گل

تو گفت کوید نواعیض کهنه لغیم نون تم که آده چنانچه در بران قاطع است و اینها باعیکو و دفافیست  
ولقد گل در صریح چهارم خوب واقع دش م دلخی لقض العین است آما سعد و سعد سلطان از کبر اشخر  
است او بسب بر و عجمی نایی و جمال الدین عبد الرزاق در شعار خود او را استوده زند نام او ضمایر نام  
پدر و پیشترت یافته و در شعار خود اکثر هر سه نام را متعالی آر و سعاد زهدان بلاد هوا فقاد و در سلک  
بلادان آل ناصر هشتمام با فته بجهوت الکهای چند می پرداخت سخود در منهذ مشول داشد و در چهل گفت  
پدر تریست باقت بعد اکتساب کمالات در پدرگاه آل ناصر او در بنا بر قابلیت چو هر کارش بالا گرفت  
زیر بجهوت محالات نواحی هند روزگار قرون که از این میگذرانید خنثی و خنثی و بود و بافضل و فضل  
ظرفیت را ای داشت و بیک ریاضی و قطعه صلات گرانمند میرسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان  
بیلهیم محشور بود در سنه ایکین سوییم فی اربیل مائیه صاحب غرضی سلطان رسانید که شاهزاده  
سیف الدین محمد و میخواهد که وزر سلطان کاشا سلیمانی بعلقی بعلقی رود و غبار فنا و برا تکیه و سلطان  
مشیره باخت فرمانیان و بعضی لاقتل سانید و بعضی را القلاع متفرقه بس کرد و ازان جلایه سخود  
سلطان لور قلعه نایی لسان ناله و زایی هستاد و فریستیده ای دلان نکنایی ملاک مجموع ملاد درین بود  
نهایی نمایی نمیدهاد ای شاهزاده توپه نایی توکین نمیدهاد ای توکه خناله مراجونایی کشاو ز توکه ایی علی  
و زایی فریاد ای توکه در حالیت پیش گران نایا و اگر نت چنانچه این گرز ای دلیلی که در سبکه ای قصائد عجیب

جستی که نفه متفاوت است و بمعنی داشتن زندگی بجز این فرد هر اسان است  
تکبیر بر سر این عهد بوجاتخ است و شادی از خفظ تکمیل قرآن است و مجب لقیدیح ببیان کشید  
و چندین قصیده و رباعی اگفتہ بوسمال اعراض سلطان رسانید کارگر نهاده ببرخی اعلی حسنه بدل جمیع  
می آید تا آنکه این باعث نفه الملاک شکافی ازان سکھنجه بجنایت یافت تظامی عروضی گوید ماسه به سه  
دپانزده در جایت بوده واشنل هنر از نای سه با ان است و سه بیان دارد عربی و فارسی و هندی و من  
اگرچه دو دیوان دارم عرضی و فارسی لکن شعر هندی را خوب بخوبی و از چاشنی آن حظ استوفی دارم  
و علی قلبی از اله داشت نشانه که مولف راضی الشعراً بیویسید با خفتاده فرم حروف از دیوان هندی عرضی خواهد بود  
نمایست چه نفت هندی را مکنیست که غیر از متولان پار تو ان عالم شد و بر که در یادی است بی پایان  
واحصار آن امری است در نهایت صحوت در فرض محال که آن نفت را کی موقت مختصر است که غیر  
متولدین اینجا که از طفولیست با ان شان عادت کرده باشد و بگرچه باید بخل نتواند کرد و در زمرة آن زاده  
تواند آورده چه داشتن نفت امری است جلا ذکل بیان کردن امری است چندانستی کلامه بیوکف که در  
والله در ترجمه خواجه سعد پدر سعو و بیویسید که و می از فضلا و شعراً و الامقدار بود و از همدان که مولد و  
ادست بلای هوراء قناده بوده است انتی کلامه آمدکن سعد در لاهور شعر هندی کشتن سعو و خوش صد  
دیوان بودن او بزبان هندی تحریث قوی است که تو لدا در هند واقع شده عنترت است بجادی که دلیل  
کرده هم از قول خوش لفظ گردید و سعو در بیکی از قصائد خود که در درج سلطان این سه نفه با خطا کردند

لے زمان راست بول گردد همان	پر بنی سعد بن سلمان	ک پدر بگاه بودے از اعیان	پسر زر و گوار سرگروان	لیسته در راست تو جان در دیان
----------------------------	---------------------	--------------------------	-----------------------	------------------------------

لے زمین را بگشیده خسرو	شسته سال است تاکه خدست کرد	ک بر اطراف بوده از عمال	و خشت که خورد و دارم و پرس	می پیش نز خوش و از پیوند
------------------------	----------------------------	-------------------------	----------------------------	--------------------------

بول گفت سعد بلکه لذ راندن تمام شر و حکومت اداره است و دستانی و جو دخواه سعو دکد خزان  
سعد باشند و دیگر خسرو که بیش از پیوند و درین مکان پیش فاضح است که سعد در بیکی این مطلع شد

وادلا دا جرسانند و سخنوداری از قصاید که در روح طایفه ایرانی خواسته شده بودند

گردن لطف است شعرت صنعت  
از اینجا هم مستفاد نیشود که مصلی او را محمدان  
غضض اوفکار است رشید و طواط در حمدان است مخوش قول محمد عوفی که مولانا سعید بن حمدان بود  
حسنه کفر و پیچ شاعران شعر عربی درین شیوه بگردند و مسند عربی درین معانی نه در طبق الفاظ آنهاست  
دیوانی سعید بن حمدان حکیم غقادیمیادار و نگرشید و طواط قدری شعر عربی اول در حداتی از احری  
سیکند زان جمله است این قطعه قطعه دلیل کان آسن ضلت قمر با پیش ایام تحویل شارق  
مرج و نظرت الیه و انظلام کانه علی العین عزیزان من بخوبی قع و قفلت لعلی طالی و پس ای دمن  
الهم مخواه و فی الصبر قدر عدا فی سب السرمان فی ایکو عالم اعاوه نهل محکمان لغزاله لطیح  
و قلب نیزین حسرهان بالکسر گرگ و قب السرمان صبح کاذب لا گویند و در فارسی نیز صبح کاذب  
و مرگ گرگ خانند و قلعه نظامی گویند و میخواهد مرگ بر زوره زان همچشم در آمدگ و پاسبان  
خواه معنی آه و دنای و دنیا خیر ایهام طیف داقع شده و داین شعار هر یاری عسلو هم کروان علو مرتبه  
سعید در اشای شعر عربی کف پیش ایوان فارسی او فریب پانزده هزار بیت محتوی بر قاصم لطمی حاضر است  
و تقریب این تالیف بسط العهد در آمد مشتی لایی از دریا یاری اے ارمغان ارباب بیت نموده گفتیش و دو

اہل اعنتی عشق تو حالم و گر شود  
زین کر بگاری مشکین و زلف تو  
بکرن عاشق تو زیداً غفران  
شود کے سعادت پیشیں و  
ہر خاطری کہ اذ تو شود کجھ کھان نہما  
بر فرق بدگال تو گرد و جبیر غال  
از بھرا نکل نصرت ناید برائے تو  
در پیش خشم دولت تو تینہما می تو  
چون خیجز دو دن شود کار دین بلک

پھر دلایت زین تخته سه با بیان  
 ز خوش بر سر دین ملوک کیا ر  
 در بیرون خود کسراپ نیشند  
 لذتچیخ منکله ز کوته کو نجبار  
 ز میں پیر کشداز سخنگل شعار دخنا  
 ایا بشیر بون پیام من بگذا  
 بکار ز آشنه پیام من بچکار  
 خدا بیان جهان خشم کیا و صغار  
 چو هم هندر در آور دلشکر جرار  
 چو بجهر طوفان فعل چوارم صاعقه بار  
 کدشت رایت عالی ز آندر دوار  
 خدمی راهنماد ملا کر الفصار  
 چنانکه آید از آفاق سوی سجنها  
 بلند کوه بآن ناز میکن که مدار  
 نو و حسن از وهم چو نقطه پر کار  
 بر و چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار  
 همید و پدر کردار بار بر دیوار  
 پر خشنده شغف گویا پاہن شیخ مسما  
 چنان ندوی گز چرخ کوکی سار  
 آگر چه بودی آتش گبر و دانبا  
 بچردش آتش شوریں بیشیدی گلند  
 بکر داد و بجهه برگ شکوته گشت فخر  
 بگرداد پس فیو اس سسمن ملامار

ایا سیم خضر فتحا مه با بردار دل  
 ز فخر شیخ خلی بر سر شهان بزرگ  
 خوشستان بہت از برامی میدن  
 بین کن کانز سدر تو تائیش خوشی  
 ز بہر آنکه بزرگ زین مقام نه  
 پیام خواهیم دادن ترا بخت اقیمه  
 تو خود مشاید عالی دبوده حاضر  
 بکار خوش بک عصر بیفت و لذت قیم  
 ز بہر پرست اسلام آن عذر الملک  
 چو چرخ کنیه کش چون نامه با قو  
 خرام کرد میان شیار هندر وستان  
 پیغمبر سکال وزمانه فرمایش  
 باو ملوک ز اطراف پر دمی آور نیز  
 حصار آگر و پیدا شد از میانه گرد  
 پس چودا زه چهد گرد حسن حسین  
 ز هر چهار طرف نگاشت گنیز روان  
 پیاده سر زده با خود فرشش خیبر  
 بیشگ و تیر و پالش از داشت جبار  
 پر لشی که بینداختند از کنگ  
 هر آن سواری کاند میانی لش  
 بروان شکه چو پل ایم از دل آتش  
 بربار و چهه شلخ نفوشه گشت لجست  
 بسان ر عده بانفرید کوس محبوس

پر کار دن زیر گنگرا از رو با کرد اور  
زمین آگزه پسچوں میں دریا بار  
چو آپ شنگر نازدی تخت نمک گلزار  
سہماں بران در دل عوض اسرار  
پوشیر شرزو و چوں اندیا چی دم خوار  
خونور پو دپران مرکب جندہ چمار  
ولیک خوشنی را شد پر وزگار پھلار  
حصار آگزه خیبر تو صدر کار  
ستان قست فضا و کشا که بافت فلز  
کند گر در میں فروشی پسرا مان  
ز دولت تو چین شیخ ہر جی سیدیا  
جز از ستارہ ندیم برآ سماں شنکر  
کی بھر ص برآمد ہرا چو موران پر  
برنگی می شدہ چشم از خمار سهر  
ند رنگ مشتی در کشا من گرزان  
اخذ ستم تو ران بر و بجلکے کم  
سیمی بریدم آن شیخ را بکام فر  
کی شیت شدی هم عنان گن کھر صدر  
چو خرو لا بخترے نا زیجوم سر  
له در حصار حب خواند میان گرزان

پاہان لکھ گلی بخوشیده  
پر تیغ کرد نداز خون و شمان خسک  
همی خود رودی حصار خون خدو  
حصار بران در سر بحدن داش  
خدا بخان رادیدم بلند عده نزد  
تبارکہ الکریم بدارکا لش دو دم  
خدا بخان ناہر قشت فتح خوشش شد  
حصار تیر تو شد و اتفاقاً و ہند تو  
حاصم شت اجل فریل کر جست لیان  
ہمیشہ ناہمیان سپہر عجمی زمین آت  
چھشمہ بادا در لک کا مرانی و بار  
روالی دولت چون پر زدم کوش فر دلہ  
کار نیب مرکم شدہ چو پانان پا  
چوں نر شمن روئی میں زعیار خیاز  
خبوی سکی در غیر میں مگر زان می  
سی چو شیخ کشیده کشیده رہرو  
اگر چہ تیغ بود کلہ بر پذان من  
ای کیوں شدی چم حدیث من پرین  
ستان نقطہ مو ہو مدلی زیول بلا  
ولیک سه نواز ز پیارہ بخیں ازیں آن

تاریخ عامرہ دیکوں تاریخی بلاؤ آفت و بالفیخ غول بیانی و سکر کہ در فاقہ

بیش خالق فتح عصید واقع شد و بین ہمارے دیا ہی ہوند ہر دیا ہی بیدرست  
شہر پارا کیا حشرروا دلہ کہ بر تر بنا شد ن تو بر تر کے

که هرگز نموده بکا شترست  
باشید نانده چونیلو فرس  
بینی چو تو نیست حق پر و سه  
نه چون ساری در جهان نزد است  
وله بجهد است که دو مکار است  
که بر و سبیله بمقابله است  
که پا از خشک نیست بعیاد است  
نه عجیب می است اند نه سال است  
نه زنگ است تو داند این راه است  
پشت نشسته بازند این راه است  
دارد از روزگار آزار است  
که همچو اینه اند تو زنگار است

درین بند باشنده آن میکند  
تو خورشید را نیاز دوزن  
اگرچه مراسم باشد لیے  
نه چون بنده یک شاهزاده  
بنی سواد سعد سلطان را  
او نکرد است آنقدر حسره می  
جسرا حال او بدل بسخ  
کیست او درینسان را منتظران  
نه بگذارد تو وارد آسیه  
نیک اند شیه است و بدروز  
تافش میزند بهر فیض  
زینهایش و دامی پناه میگو

### از مخالف است بعد تعریف شد

سبت زنار و شد نگار پست  
صاحب از ببر آن روشنگر

### الظاهر بعد تعریف شد کوید

درکن خواجه از پسر کسرد جا  
لش سخن در دیگر شرده زدن باشد

### بعد محمد حبیب ایام

زگران اپر شیر عالم چو صحیح داورد و نیا  
بخرده که ازو باز پنهان است سما  
نشاد باشند و شیخ میان باعث شد

زخداں لاله شد کنی چو حق خوشیدن  
دهان گی را گرد است صحیح پر لون  
چو خرد و لفظ که افراد شاه خواجه  
چو خرد و لفظ که افراد شاه خواجه

### بعد محمد شفراں

چو خاده دول شهر یار میخورد پایا بجا

زبر فریاد پر ایسم دزگن کن کشید

### بعد لغزش

پڑا شکر کنگر لکھ مدد سخوار نیز  
و سال در کم مجموع شہست دار  
پتاب عشیم چہ گزارے کے بناء و لموندا  
اگر زمانہ تاز و تو باز مانہ بنا ز  
بس ان شرود مجموع شاد بند و فراز  
وز صفات تو بہ بند و بر دلم راہ نیز  
دین و جسراں کند چون بیح شاه نامور

مشت غنی نیز کہ در قافیہ بیت اول غدر پیسر فاوضت کافت بیح فاکت است +

بی ببر سے خیر و بیجن جام مجموع سے بیار  
ماچو خس من خلعت ملے شاه شہریار  
این آب خیر قوت و این فاک پائیار  
از عدل شاه ساخت کردند جو چار  
و خود نتوی وارد در کمال ساست عذوبت آغا ز تجربی فریاد کاریکاریں بیان ساخت

اینجات از بیانی تابستان  
پا ز حستم ازان حرکت  
یاد رت گر شکر دارے کے  
میخ سایی تو غصہ دارو  
و شتما رہمک شہر کردی  
عمر بار اصل و تی وادی  
بانع راشلخ بسدی کردی  
بنج خشکی و فاک پر کنے کے  
مشتم مکثت شکر سرما  
شت تازہ رکباد بامی خندک

پڑا رکون طرب از فسرواقی اوست مرا  
کر از فسرواقی دلا را هم شد و راحصل  
و لا چه دارے کے اندوہ شاد کامنیزے  
اگر پنہنگر در سال خود تو بگرو  
کے چہ دار دعیم کش بود خداوندے  
از و سال تو کشا پیدا گر خشم در بامی کامن  
آن و اشاد از کند چون خدمت شاه جهان  
مشت غنی نیز کہ در قافیہ بیت اول غدر پیسر فاوضت کافت بیح فاکت است +

ساقیا چوان لشت پیدا نور سچ جا دکوہ  
آسمان لشت از شعاع آن قاب آرسته  
این آتش سباز رو این پاد کامن گمار  
خعلند و مکن لشت که جا کند گر بطبیع  
و خود نتوی وارد در کمال ساست عذوبت آغا ز تجربی فریاد کاریکاریں بیان ساخت

بر سکال امی بہار صند و سان  
دارے کے از تیر سه بشار کھا  
ہر رواز ابر شکر می دارے  
بادستے تو میغس دارو  
طیع و طال ہوا د گردی  
سپر بار اطلشی و دادے  
زاغ را کل ز مردی کردے  
تو باین جس بلی که افندے  
تیر مکن لشت ناکشان برا  
تن از برجا محس امی تک

حیبند امیر ہے خدمت تو  
باشد انگل کر می خود بخود  
که برادر ابر بو نو افشا نمود  
روزگار از شاط او شدست  
ز دست او کرد و بر جهان مسلط  
کند از بازو شس سرافراز  
هندر اگر می است بازار شس  
خط بفریز پنجه کے پر  
کل خیش خوبی خست خود

حیبند امیر با حسک پر فخر تو  
بکه خود مرشد است لوبادور  
نشنیش مرثیه حسک در امامند  
شاه برجست جام با ویه در بیت  
عصر الد ولہ آنکه دولت حق  
تاج قلت که لست تازی  
خلق را تخته ایست آثارش  
آن حسک او نمک نسبت گر  
با شاهی جهان ملک سهو

شیخ آذر می همانی تولد او در آفریماه روشنود لهذا آذری خلص میکشید اما آثار او دوست  
بشت از دیگر دنیا یان است در باض در لشی و قضیات و شاعری افسیونی اوزبان غافل  
مال و سرکار شاہر خ سلطان پایه بلند پافت و بیتی که شعرست ممتاز گردید  
آخر الامر قدم در کوه خیر گذشت و بیهقی خجایز فیض هزار قصیده و بار مناسه کسیح بجا آورد  
و در وقت و راحت بگذشت هند شناقت و از دین می توجه و کن کرد و بخدمت سلطان  
امیر شاه گفت ای دکن رسیده و قصائد غواصه ای او پرداخت و چه امیر فراوان برگرفت محمد خاک  
وشش در تاریخ تو دینویسید که شیخ حسپ بیک سلطان در گفتگوی میشود و کرد چون پاشان  
آن شیخ بار رسید کتاب را باظطر سلطان در آورد و مطلب رخصت دلایلش نمود سلطان گفت  
هر از فوت سید محمد حسپ و راز گفت علیکم روشنود ملاقات ترویج میاد و ایسته بمند که بخرا  
لو نیز گر تقارشو مشیخ چون این سیم تفاسیت از پادشاه وید بودن ہنر و مکمل تا کن پر خود فرار داده  
فرزند آنرا از ولایت مطلب نمود آنها قادان ایام قصردار ایام میکرد با این امور زندگی ایشان را گفت

بسیت و حبند ایضاً مشیبد که ز فرد عظمت  
اسمان پایه ایوسه دایم در گاه است  
نصر سلطان جهان ایم بیهی خدا و است  
ولکلا شرف الدین ایشانی که از مریدان شاه است

بسیت و حبند ایضاً مشیبد که ز فرد عظمت  
اسمان کسم نتوان گفت که عز ادب است  
نصر سلطان جهان ایم بیهی خدا و است  
ولکلا شرف الدین ایشانی که از مریدان شاه است

جی نوشت و کهستادان ملکی که در تقلید سحرگاه فرنی اند آنرا در سندگ بزرگ کند و بالا فردا و از دشمنان  
در زمین سلطان بران اتفاقا و از شاهزاده علاء الدین پر میباشد که شاهزاده بخشش متفضایی اهل طلاق  
از او را سلطان را نگهش میگیرد شاهزاده فرست بایته بعرض ساینید که شیخ متفضایی اهل طلاق  
از اراده دلایلت دارد و میگوید پس اگر حضرت رخصت خاصت نمایند که این شیخ اکبر خود را پیش از کنیز سلطان  
ازین معنی عیش کارشیش شنیده گردید می در ساعت به خدمت شیخ خاطرها و چون شیم شیخ بران را اتفاقا و گفت لا تخل علی پا که ال  
که هزار نفر که بکش تو لر لقره باشد بجهت شیخ خاطرها و چون شیم شیخ بران را اتفاقا و گفت لا تخل علی پا که ال  
سلطان یا که سلطان خنبدید و گفت عیشی هزار نفر که دیگر جهت خرچ را و دچه کرایه محل آن خاطر کرد و اند پی  
وقت که از مردم بود و در همان محل بین طلاقت خاصه پیش غلامه نزدی عیاشت کرد و حضرت  
سجاده دست از زانی داشت که شیخ دوست شیوه غذای ایرانی را زی بزدیان راند و بنابرآ نکه در دنیا  
یا سلطان محمد کرد و بود که ما دام احیا و دعوه همین سه خود را معاونت ندارد هرگز نمیشود خراسان را و قیزندگی  
بود برای دعاست شریف را بگفتند تهمه بجهنم نموده هر چند سال از آنجه که گفتند بیشتر پیار اخلاقی داشتند  
جهنم میباشد اکستادان همایون با او شاه کاشیخ آذری است بعده ملا ظهیری و ملا ساسیه و دیگر شاهزاده  
آنقدر ارضی ولت بجهنم حالات ملائیل لای حق را در مکان خود کشیده احراق همین نما شیخ آذری گردید  
بگزینی از بی الففاء اینیات خطبه را غیرزاده تمام آن کتاب را نام خود ساخته لکن این اختلاف رفعه  
شمرندیان داشت که تمام آن کتاب از یک شاعر عیش شیخ بعد محاوده از وکن پیش فراز  
درست سی سال فارغ البال گذاشتند و هم در انجاسته است و مستبین و شاه خواجه پر جمیع حقیقت آذربایجان  
تکیه هندی دار و در عرشی امامت شیخین رئیسی الشرعه این بیت از آن است چیزیست

سوزان خوشودل ماچون گل حسین	هر چیز که ذکر واقعه کرد بلارود
----------------------------	--------------------------------

از پدرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که با محاب  
میرزند خواستم تا از شخصی سبب اوج چشم خواریم حضرت صلی الله علیه و سلم خود متوجه شده فرمود  
پذیرارت آذری میرزه همایی صدای پی که در عرشیه فرزند هم گفته بیت همان است که گزنشه دیوان  
معنوی بر قصاید و نیز لیات و مقطوعات غیر را خاطر است این اشعار از کلام او اخبار از این و  
که شد پدر قده لطفت و هر ایشانیه ما

تو ان مخود رہست و دست خسنداد  
زان رو کہ مست را بکر مر بیوان غنیمت  
بعد ازان ہرچہ کہ جو یہد ازان ساخت  
چون بیو دش محیر می کر خار خود باعث  
شر بیندہ از تو بیت کہ جلنے درشت  
آن کس کہ جان تابند و جان بیو بیک است  
وں اینگام بار ان سنجاب است  
زم اسلام رسانید پر کجا ہست  
ماز کا کے کہ ز آور وان خوار ا نہیں  
آہ ہر گز از غریب مانی آپ خبر  
مجنون شو و اشتہر چو آپ سر کا شر  
پسلمت بر سان باز خدا یا بشر  
چشم دار م کنیتے نہیں اپنے  
چو آقاب بر آمد تمام شد مطلع  
ہے اذ سلاح کہ خود را بذرگوار اشنا  
از غنیمہ پاس کے تو در شم اجل غاک زینی  
عمل از نہیں از سند و من از احمد اس سے  
ترک کنعت تمام کا بے جو سب ایک کن  
کہ سلطان در سردمی یا پدر قیل و شم بیرون  
تار و از من میں بوسی بیگان کو سے ایا  
چشم سب دار م دم آخر کم بیغم رو می از  
کار پر عاشق و لسوخته آسمان بیو  
کو بستو و بگھڑائی دو تر دشمن را سست

ز نکار افرے ز کبار استی جو  
ان پشم شوخ را بیتم بیوان شناخت  
از کرسے پیت نہیں جوہ بکار میت  
دوشیل ر فرمی بچا ہنیت  
جانے کرو اشت کہ وندائی تو آذے  
گر خصیم بچار شود آذرمی مہرس  
دلاؤ در گری پر صسل یار و دخواہ  
آبان گروہ کہ از عاشورہ فاشنہ  
آذرمے از گل این چیز پیہ بوجی نہیں  
ول ز ما بکشت دور کوے تبا ان آور و  
ول کوشہ ابر وسے تار پر و براحت  
آنکہ چون پسہ لعہ نا زیر نہ اذ شر  
چشم من تپرہ شد از فرقہ بیست داد  
حسر خیال خست بیتم اول مضرع  
شلب بیشم دخود را گناہ گار شکم  
رور آخیر کہ بیندہ آذسر کویت مار  
کہ داند ہاتلم چون رفت در دو تبول  
چشم آذرمے خویشی درنی آجئے  
حریم خلوت دل راز غیر و دست غالی کن  
د دست سیدارم لپیتم بیچ را بار و می  
وقت کشتن بر بیندہ امی نیز زان حشم هر  
چیف کوہر و صسل تو اگر جان بیو می  
زہول روز جزا آذرمے چو می تیس سکے

عنوی سمجی برآت از شخص آندرے نیپلر سین این شکو شتمل است بیدار کتاب و پر کیم زانم مخدود است اول خاتمه الکبری دو همچنان ب الدنای سوم عجائب الائمه خیال مردمی الصفا و خلاس سمجھو شد تصوف و عکرد مواعظ است درین کتاب گوید

<p>بجنا عشت رکنده مردارید کنی بود چون هنر گودان لیکه از و تابا به بس راهه حرب پیدا کند دروغ از راه الف آید یکی دالی ف نیاز داند اما مذاق کان گرفت آمیخته اگر بود خوش بک از فارسلیه پیدا است</p>	<p>خوازندہ باشے که زوره تعلید از صد ف در توان تراشیدن ماهی شب مشابه ماه است بنخن چونین اگرچه تنخ غم است همچو افت لاف بیکلاع شمار لی خالی بیکل نشیکه است کی بیا قوت مشود هم سنگ گوهر کان بکسر پیدا است</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

امیدی رازی همیشه امید تائید از روح القدس و ثبت المذا امید بے تحکص میکرد  
بجا هر سے که خشم بصیرت را چلا و ہزار خزانه طبیعت برمی آ در و کنیب در سی از حاشیه محل علام  
و دانی پر گرفت لطفیل ترقیب این پرسیم ثانی وزیر شاه آمیل ماضی صفوی اعتماد و اقتدار بهم  
رسانید و پر قصیر که در مرح او عی کفت سی تو مان تیرنیزی صدی ای مقرر بود شاه قواصر الدین لذخیر  
لاری بنابر خذارع خفارے شبهی جمعی او بشیش را بر سرش فرستاد تا تبغیبیدا و راجحون اور نگین  
ساختند سورخی این مخصوص مطلع ماریخ بافت ۵ آه از خون گئی هر چیز و هر این قطعاً از قصیده که او

<p>که از مشراپ حرفیان سفله گلنا رے و گر کنے تبلیسے مجوس گلنا رے درین دوکار کرچه آن مشابه و شدار بر و سے سینه نهی دست و صرف را ازی</p>	<p>هزار نان بخوبیش محروم کا سے ہے بے اگر کنے زبرانے سے جھود کنامے سے درین و فعل شیخ شع آنقدر شناخت نیست که در سلام فرد مایگان صدقہ شین</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

از خالی اعلیٰ صفت پیدا غزل

لف داد دشش با آن ہمہ طساوی  
ز بخیر عدل بسته در محمد صدر کاں

الیفچاگر فرید بسحاب امیر سعید شفیعی

<p>دلهم پاره پاره بشکل صنوبر در مرم دین چون ابر میسان بروز بیک پر تو عم دین ساز و منو</p>	<p>ر خمر عفرانی سرشک ار خوالی چو خل کشندان بین گرچه زدم از آنم به خمر زان کیتا بند و بچم</p>
<p><b>آد هم کاسی</b> از بجیر و حشیان خیال است و دام آهوان تعالی حاشی از کاشان است بیشتر در بنداد لبیر می برد سالها سیاحت کرده و بیماری از شعر و فضلا در پانجه آخود تبریز پاپ است افسزو و در <sup>۱۹</sup> قصه قص و قصین و تعمای طویل شیر قنادر دید و در آنچه مدفن است شبی تبیان تبریز پا در راه را عی لفته نمیزراشت جهان گذرانید و در آزاده هزار دینار صلحه از پیشگاه محبت پیروز نامد و خسته را عی این آ</p>	
<p>آمد بسر راه بخوبی فرزند من این بود قریب سخن خوبی من خشش نمکی بر جمی راحت است و را و گرد کے غبار خواب راحت است و را آن کسر خوبیم سوئ او گردان از من بخود با شفان پیک روچ سرگران گردید</p>	<p>دو شیشه سحر بستیم تبریز پیش من عربان زلباس عازیت ساخت و را تبسم لب او شهد راحت است خیال است که گاهی ز هوش بی هم کس را نه بینم روز عشم بخر سایه در پلوه خود شید جام چو زکش فکنه سر در پیش</p>
<p><b>اما میرزا شرف</b> جهان فلسفه فرقه ای است که قریب پانزده سال از قدر جهات سرکار شاه طهماسب صفوی بود و با جمای نهر که بلای محلی اثر بخیه از آثار خیرگذشت میرزا شرف جهان جامع فتوں کمال بود و در <sup>۱۸</sup> قصه آنین و قصین و تعمای در گذشت تحقیق نمایند که فریاد آرائی سخن طرازی که شیخ زحمدی شیرازی که مردی طرز غزل است غال فعال و قوع گوئی هم وارد تلی بین بیت ۵ دل و جانم بتوشخول و نظر در چپ راست و آنگوینه رقبه ای که تو متظری اما تاسیخ نقش ما نوی که امیر شروده بلوی که تعاصر شیخ زحمدی است باقی و قوع گوئی گردید واساس آن را بابت ساخت بیفرماید ۵ خوش آن زمان که بروش نظر نهضت کنیزه پیشوایی هن نکند و ظری برداشمه و لعنة ملام آن لفظنم کا هم چوت آد و لعنه بچشم گفت که از درگشید بپرس</p>	

چون شنید پسرش بسیار در بان گفت این کیم و لر گرفتار است شاید کاین طرف بسیار عجیب است  
چون تو بسته همان سخن پیرزاده اشرف جهان رسید طبعاً او مکل و قوع گوئی داشت بسیار رافتاد و داشت  
بحد کثرت رسائید و پوادن مختصری از پیرزاده اشرف جهان حاضر است این چند بیان از آنجا بر جای شد است

چون باین تقریب می آرد باید اول از  
بین چون سپاهان از هم جدا ایام پاران  
بر سر کویت اگر بینید کسی فسر و امراء  
شمع سان از مدیریون کشته زین مخلع  
بجهت شدادر و بیعت را پیره را  
کوید که این عرضه قدریم آشناست  
چون شرط ادب شیست که کویند  
نمی پرسد زمان این پیرزاده اخبار پیر  
گهی خان تو بزیرش دل افکار پیر  
خدوست سان او را کاشش برداشت  
کسی دوان خبر آورد که یاره کاید  
پشم بر هم داشت آن بد خود می بیدارد  
ای همان خندار را یکدم خن گوئید  
خندیده در رخ من وانگه روانه شد  
نیارهم تاب آن بگرفت هنخواه من گوید  
ن بیند سوی یارا هم است با اوصده خن کوید  
برای آنکه فند ععنی پسر در گجان دگر  
حاشناخته را داز و شهر سار شدم  
نظر بجانب یعنی کرد و شهر سار شدم  
در زمانی سخن سازد چنی سال پار خاشم

هرست متصدی مفتاح جهان از همیست بد کوشا  
قوای بیبل کراز و پدرگل شزاده همیشان  
آشیانی شیخ رای که دیدم از تو با پیرش  
نیست پایی فتحم از بزم دصل او و مگر  
از تو ناشن تابه بجهان که دگر هر را  
با هر که پیش چوبه که کیتاد  
گر خواهد کن و کاره را هدر نخواهی اس  
پس از عمر که که احوال این بخار مکنی  
نماید رای قیبکان سست پهان تور خود  
چیزی ناگزنه نیست قیبکان  
خوش آن زمان که شرف دل خد برگزد  
شب که سیگفتیم محروم عال خود در پیش  
انگذش بعد عصر کمی کو شری گفتگویم  
ایمید و سل میست که روز رو داعی  
اگر کیک جو عنده با اخبار و پا من صد شخون  
نخواهی این مجلس کمی از پیر قیبکان علیش  
نشویم پیره دوی تو بکرم و در بزم  
شب بسیم که اینی بکوی یار شدم  
نهان داز و پیش از شکم تماشی  
چنان که سخنی خیم که گروکم خیلی اس

<p>و زر اه و گیر آیم و تنها شش نیم کم که گز بسیزه بیوی و گیر عی اساد و گز کافم ز بیم آنکه از یاد شش دو دصد بار سیم چون گز دا فلسطین سویم سوی اخیه اسید بیم</p>	<p>وله وله وله وله</p>	<p>دیوانه کوشش ردم ز دشنه شش رایم نشاهد پا کو رویان پنجه خوشتن یارم چون پیغام خود پا قما محمد و کدار میگویم خوشش آن ساعت که پنهانی بر روی پاریم</p>
<p>این مضمون از این بخش است که در همنزه چشم گشت</p>		
<p>که حرف آن منه نا محربان را در میان پسر مجلس گز من بیدل از و حرف نهان پسر چواز بز شر ردم مضمون آن از و گران پسر باين اسید کزست کند آن شوخ آذارم نویسم روز طو مارے شبادر کو غیان از از</p>	<p>کشیده بیسم که بیخواند زیوی خیمه هم اشتم بناز مر طاقت و خود تپیر عرف در میان کویم عنده غرگان بود که از بزم کند بیرون شر بهانه ساخته هر خطه نهن آمدی پیروان من با تو گفتتم اخچ پدر اما هر امواج من تو هم در بزم بشیستم با ما آمدی بیرون</p>	<p>بچشم و مستان گر ساخت خوار فیض عملها خوش لک آن ساعت که پشت جال من چند مخوان پار پر خاست چور فتح من بیدل آن شست که بیشد آنکه از مجلسی ولداری شق</p>
<p>وله وله وله وله</p>	<p>وله وله وله وله</p>	<p>می خوردان پهان تو شد فاش هنان از رب خوش آن شب که هارا بار قیبان گفتگوی شد مردم ازین که بر و کمان جخار قیسب که هندیم قیسب من زار بوده</p>
<p>چون فشنل و تو نیز گرفتار بوده</p>	<p>چون آهیم که بردل از پار بوده</p>	<p>گرداده اندر هار ببرش ترا مناز لطفت بخیشود بجهب ساعت بکن</p>
<p>از بسکه چشیش خلق هر خوار گرداد اخوش آن بزرگه چون راهی کنی دله گوش هم که نهان خوبی کنی که در همان روزای محمد بیوی از دله همانه بخوبی من کل دو گواری الغصی زیدی با خوابان معاونی وار و پاری پاره آشنا و شناور</p>	<p>صلوی بکنی زیر چم قیسب دله چون هم که نهان خوبی چون همان روزای محمد بیوی از دله همانه بخوبی من کل دو گواری</p>	

امیر محمد ران ابیا سر و درگردید و در پشت شهر ران صحنه داد که جزاً انتخاب از غولیاست  
شاد آفرین بودست آمد و این ابیات بر جای داشت اقتداء

خیارے نا ملائی اغرا نگر در فائل مارا  
نشن همیت با پیشخواه بسته کاران آن  
چه سان از لاله نازارا بدی سیر جان فرامی کل  
بیست پرستی حکومت کاشت عصرت سام  
من تناک نظر و شراب محله زندست قند  
خشیر بدود و نشرین دادند مانگر پیش  
ایج عزت بافت با پاییزه روزان هر کجا  
سید ہد سر کاشت کے پر خلیه موز دل مراد  
شعله کشی آنها است اخلاص سیکنگز  
و ہد پیمان دل نشاد کر مارا  
واز شما سے ناگل عقبی آفت بودت  
روق دیگر رعشق ما است حشیش نادر  
بی زدی ہا چشت آشوب صاحب ملت آ  
کس نگیر و سرقی از کل کہ نباشد بولیش  
صفای قت زمی سید مدد امام مراد  
وار واز طول امیل شیرازہ اسباب جهان  
سید پیشیض و گرامیت شیش صاحب مبدیان  
و اندھا ک آلو ده گرد و از نار خنده ناک  
و پا افتاب گان باشد مد و مکر ده را بان  
خین گرمی گزار و بر ق شرم جلوه اش گل را  
چاک چاک ختم حیرت ہائے آید چشم

شکون نسخ از اتفاق دگی جو بیند پر زوران  
 زور بنا شاهم با تزویه سان مانند گر  
 این سخن در زیر گوید تی از باود جام  
 سفله گرداد ایل عتی یافت جادو و سخت اور  
 غیر خلق شود صد قلچیه در هر باب  
 حسن خلق کن اسلام بیو فی چند  
 اشایه و سل تو میدانم سر پا بخود سیست  
 در تبع دست نواکش لبر کشند او را  
 مردی باید که گیرد دست صاحب بجهه  
 خجلت دست نمی یاری فضیب کس میباشد  
 آشناهی ها سلم تا بفت دست کار  
 میکند احباب حضرت کشتگان انتظار  
 سهل است سهل قوبیت فاک ایشان  
 هر سرازان در کرم هر خوش نمی نماید  
 بجای خوش بود عجیبهم کمال مهنه  
 از جام مهش رسنه ما باز میرسد  
 زیان طفیل هب خود را به کس نمی فهمد  
 افضل شیوه و کرم آین خسر و می است  
 تا اهل تو انگرش می صاحب نظران راست  
 زخم روشن مکران را بدو پیچ علاج  
 علوان گئے دستی از بوسه تو میخورد  
 خبران که پی بعد متنگ فتمان فزد  
 همه چون شمع درین بزم سرا فراختند

نظر بر پیغمبر خدا بایشند پیاوایان را  
 شپشیه منشیں بصحیح اهشانی عذیب  
 کی قوان درگاهی شیشیں بخشش که بباب  
 سیر و داشت بکیم بر جم زدن گرداد کتاب  
 نمی که هزار گزند محبت اعانت بکتاب  
 چنانکه بدریخ بیوشش بیزند گلاب  
 سخت بیتر سرم بیاد اگر کند فا صد جواب  
 پرندگان شمع درین بزم هر که موز داشت  
 شیخ را پی قوت بازو کشیدن شکل است  
 روزگاری بی پیغمبرون در نگوی ساری گذشت  
 در نهاده هر صوت بحسبی نه فاعله خوابیده است  
 ولی صور گشتر آفرین پارا صدای پایی او  
 گرد سرمه در هر سکه نزد پاکش است  
 می باید عصیر تا دیده بینا سپر خلخیله کاشت  
 پا به از قدم همان سپر بدمان است  
 مصلو هم شد که ساخته خال که بی است  
 بغير عشق که داند که عال دل چون است  
 در نهاده هر عروس خود سه شخست فرج  
 چون تمجید که بیار بزیب است و حیا همچو  
 بخیه هر گزند پرید حسپگ بار و صبح  
 هر خشنه که بیه خبر و از گوئے تو بخورد  
 کدام راه آبان گوششند و آبان برد و آن  
 تا که عشق بداع تو سرا فرا ختند

وله

آخر بزرگ شمع سرخ خوش بخورد  
بزندگ که بسیم نزد نتوانی شد  
فردان که در انکار با دست بدال نمود  
نمادل بتو منشی معاشرے من شد  
چون حشم در شیوه آید پاده بزم آرا شود  
پنجم صلی سرمه شق نشید که نیتیها بد  
نباشد بلکه غصه که رفعت نغمون مکویم  
هراران فتنه آتش بکن فرصت طلب دارد  
ماران جنوئے و نسودا سی بچاره است  
خنده زخم پر لصویر دول اشگفت  
علمی بر بارافت و علمی ایجاد شد  
ماشودم دین دل پاردا غش بود  
پرانگیشیں تا چند تماش آفرینیست  
زاید لمبکے چون خنجه گل خواجه در احسان  
لپرب پنهن هم توان علاج سرکشان دن دله  
خس رامحیط شخت روان مید مزموح  
پر نکلفت کجا تاب بخاست تو کجا  
تماخود مصاحب در آشنا می خوش دله  
پوشیده پیغم میگذرم ز آینه داینه  
علامه هند و پیغم تو شد که می تازد  
ما فقیران باود شاهی وقت خوب شنید  
ترک چشی گرفت ز سامان شکار  
نواخچه که باشد سوختن در پرده انداش

که چندین زنگ کرد اند شرب نایب و داشت  
که زیبوده و دیرست از دیده بینا غر عز  
سرنوشت با چهار خطي عصیان شد و نفع  
قهرمان شروع داشتم را دارد و معاونت  
شوق قریان پیش بیشتر پیش قریان شوق  
و نظر بات خود دهد می آید لب خدانگ  
چون برق مکر فلک خود عصایم  
حائل گردن دسته بود که برند و سرایم  
ناند بر تخت او چون نکن عصیان  
ها چو جوستاد نیک و بدمش از نم  
الفا ششم هر کجا اقاد نکن نزل بیکن  
چون سر و پرده دل بتجوی بکنم  
برنگ سر و از شخص شنی و سی سر فرازه  
خنده چون گل به که کدو ران کم فرصت نیافر  
گرد و سرو گرد صر و خود را دعی کنیم  
برهانیان سخت گران چون بجهیم  
که نتوانم خود لقصیر پیراهن جسد کار و  
چو تجنب ای از زلزله نشکی می بیکن  
بهم گر بست افتاد بجاک پاسه اے او گران  
که باشد سر بلند بجا بقدر سر فر و کولان  
شرب نند باشد بیشتر در بخش رنگین  
نیز نامم عتاب آکوده من تا چه دید از من  
بهرنگ آبرو چون صبح خوان بیست

چهاردهم و ده شصت غضب مشش ترا فاکن  
چه بچه نیکس مرد کس از دین میکرد مردی دل  
افرین کش نشا هست خون علا عتل ای باز  
مهمل باشد بجهه خدا خود فنگان پیشیده است  
افرین بزم حیال او نشا داشت دوش  
وز شاط آبا در بیر خاک بزیست چیده از  
از شبکه ہواست قهاد بپر و زبس کم  
تسلکار النقام آن شرین صیاد می داند  
نیست جزو این هر شبکه باع کر شش  
این طبق طیشان را از راز کاخ فیضت  
آن سبکبار مر که در راه فنا چون گرد با  
نیزین از پار نهاد بسر کفکوی میکنند  
نیارم سفر و مابی سر انجامی هست دیگر  
که پیغامت درین گلزار چون بشنیم چرا  
ایمین سخت ادبیں تا کجا کشید  
دخت بود از محبت من مرده دلان را  
کجا از اهل صورت شیوه تجوید می آید  
من کستاد باینها ی عشق تند خو گردن  
قوایش از و خوی آب کو خربلچ میگیر  
نهیم آزاد در گوش من ز دلاب می آید  
اثر صدر نگات دارد سوزول است محبت دل  
نگه دزد بگرد و ابرو چنین نمود و نهاب کرد  
در خود کسح همان کش چه دار در دل است

چھوٹا نگزشتہ کر ہے سرستہ اتنا دوڑت  
بلاؤ کردان شعیر قربان روہم گر درستہ گرم  
سرستہ شیش تو ملکیو پیدا ز صدف بی تمار  
فتی و در نظر حرم لی خرت ای کبک خیل اعم  
سکون خضرت اشک نہات ہات در پیر  
بود کافی نہ بہت قطع طویل معاشرے را  
چھوٹ ساقی خوبے در جنده می آئید سخواران  
باشام بیسی بیمار نالان شیشترہ شد  
تو انہم در تماشا بے رُخ ادو و ختن پیچے  
کے دل کن در حلقا تا قبلہ عالم شوے  
ترک در عتلائے ہست بیگ در عشق  
ہچھوڑس گر چپہ جاہم من جنی ہست  
بر لے نہ شش ندان آفرن ہر سچ سیسا فد

لطف خالیں ہیون ہم آمدہ مولف گوید درین بہت لفظ قا لیں ہیون آمدہ این ہم درست است  
شیخ محمد علی حزین ہرگاہ از بند رتبہ دار و سیاستان و خدا آباد که هر دو شہر عمر می او بلاد کے  
است گرد پیغمبر شیخ خواند که قا لیں ہیون شہت شہزاد خاطر فقیر پر بامد شیخ  
لغت لفظ قا لی بی نون است آن شخص پیش فقیر لفظ کر لفتم شیخ فرمادین عطاء نشا پوری  
در پدر نامہ مشهور قا لیں ہیون آ درود می فرماید مرد را بور یا قا لیں بود ہذا نکھن  
نا قبیت پالیں بیو و ہا آ غریب گوید در شربے کے ما نیم آ لو ده ذاتی نیت ہے ساخن  
چو لفظ در زند یکم پارسا یکم محمد علی چان تخلص منین کشمیری مولف تذکرہ حیات اشرا بیت مذکور را  
در این تذکرہ بتا خود لو شستہ و مهرج اول را تغیر داده مطلع کر وہ پائی طلاق میں آ لو ده ذاتی  
پسندیده در شربے کے ما نیم ہبھیں قدر تقدیم دتا خیر بیت را ز خود ساخت و در ترجمہ شاہ آفریع  
و نیکی کی بہت مولف رسالہ را کے عبارت اوجیت مذکور باشد شنید مخطو نوا و مسر شد و تابع

در خود کرده بود این سه بیت بلایشک از شاه آغازن است و تین مثالیست تصرف فی شاه آفرین است  
برگا هستند که در آنست نیز محمد علی پیر سیاکلو شنیده بیت ناموزون است و راز تصویر زان  
موقعت گوید این وزن بجز مضارع است فقط بیش مفعول فی علاقه مفعول فی علاقه در بارگاهی فی علاقه  
سچ آپنده بیش زیاده گردان اتفاق بود که بسبیشی که در آن خبر هنر و اقتدار فی علاقه فی علاقه زان  
آن فی علاقه ایان لذارند و این فی علاقه ایان هم در آن خبر صراغ افتاده بزم در سلطان اگر در یک صراغ فی علاقه  
صراغ و چیز فی علاقه آید بیت ناموزن نشود چنانچه میزرا صاحب گوید هر علاوه این بیان باشد  
رنهاشی است پهنه شنخه درین باغ جام جهان ثانی است

اصفهان تخلص دواب آصفیه غفاران پیاوه است چون کریم از طبل اقدر درین صحیفه بشریات  
سامع دهن افراد و زبانه خالات سلسله اور عین محل نگاشتنی است والویه اثر باشد قریبین سیدان  
افرشتنی جدناوری او سعدالله خان بر حکم صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدر کے او عابده  
له اکابر بر قدر دان اخفاشی شهاب الدین سهروردی بود عابده خان و محمد شاهجهان نے دار و  
هشتوتان شد و در سک خدمت گزینان شاهزاده اور نگ ریب انتظام یافت و بعد اور نگ  
آنی شاهزاده پندریج منصب پنجزاری وزیر پیاوی اعتماد کشت و دیگر منصب صدر ایمان کی صدر آرا  
لر و پدر و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و سیین اتفق در محاصره قلعه کالمندہ بزرگ کوکوی  
جانشانی از سیدان بر و خلف او به شهاب الدین که از کبار امرا خلد مکانی است رفته رفته منصب  
منصب هزار و خطاب غازی الدین خان هم اور فیروز چنگ عارج آسمان عرقی شد و در جلد وی  
شروع شایسته که در شیخ بیجا پور تقدیم رسانید باضافه فقره فرزند احمد بر القاب ساق طریق زیبا  
بر و شمار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه واری گجرات علم بیانات افراحت درایام حکومت  
آنچه است آنین من ششین مائیه والی کوئی حلیت ازین عالم فرد کوفت خلف او از ایاب صفحیه نام  
اسنلی او پیر قمر الدین است و سال ولادت او سنه آنین شانین مائیه والی فیضیان خلد سکان سخطاب  
جین قلچ خان منصب پنجزاری پلند پایه شد را و آخر آن عهد نیچه واری بیجا پور و عنایت بیگانه  
دو عصر شاه عالم سخطاب خانه و ران بجادر و صوبه دارد و لاعیان را یافت و بخت فرستت بنابر ناسان  
اور احضور رک منصب کرده و لیکان خفر لپشیده در شاهجهان آباد گوشه افز و اگرست درایام

بهازار شاه از اذرا و برآمده محاجت حاصل منصب خطاب برداخته آمد و در سال اول جلوی مجدد خسرو  
پنهان بکنیا هم الکب بجا در فتح جنگل منصب پهفت هزاری و صوبه داری دکن بیانی شد و  
چون ایالت دکن با پسر الامرا سیدین علی خان تفویض فیت و قوانق عصی خلافت شناخت  
و فتح وقت که شل عجم شاه عالمی پر و بال سلطاق شریعت شیخ حکومت حرا و آباد و پیشگاه خلافت  
برگزشت و حسن سلطنت فتح الدربات بصوبه داری الامرا سر بر افراد خست و دویی اتفاق از امراء خصوصی  
بوده قصده خیر دکن سنجا طرا در درسته زین فیلیشی فیلیشی و الف از ماوه متوجه کن گردیده ایلخان  
و شهربدر پاپور راز محمد اوز فان که در حکم فتح الدربات بصوبه داری پاپور مامورش بوضع پسر اوره  
و سیده دهم شعبان سال مذکور پسیده دلاور فان که از حضور بجوار پهلوابی شده بود در موضع حسن پور کنجه  
ظاهر باشت و پسر پاپور معاوذه توود و ششم شوال سال سلطور پرسید عالم علیخان پرادرزاده امیر الامرا  
سیدین علیخان که ناسیب دکن بود و در لوگه بالا بور نوای لفڑ بر افراد خست و چون طبقه سادات ناسیب  
بر سیم خود و اعتماد الدوله محمد این خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود تغیر و گزنه  
از ادب درسته ار بجه و ملیشی فیلیشی و الف از دکن بجبور فتحه بخیه جمادی الادی سجلعت وزارت  
وزارت فقیره ران وقت بردار اخلاقافت اقامه و ششم در چهان ایام معاذ الدوله سید قلیخان آغازی  
ناظم بجهات خدمه جهات در وادی لبغی گذاشت فرود آرامگاه محمد و دکن بجهات دماوه همچو وزارت  
خوازندگان دکن بتوابع مقرر کرده همچو قلیخان با تفویض فرموده تواب پاشنه کوب تا جهابوه قریب  
خود را رسانیده سید قلیخان تا پس قداست در خود نماینده خود را بجنون ملخته زد و تواب عجم خود حامد خان را نیز  
بصوبه دکن بجهات داده کاوه آمد و نیابت صوبه داری ماوه بخطیمه شرخان پسر عجم خود پسر و داده اول  
جامادی الادی از انان سال پدار اخلاقافت مراجعت نمود امرا رضویه نموده استنکه پایی تواب درستان  
ظاهر فیلیش شود فریج بادشاوه را برگردانیده نموده استنکه نیز ملکه نیز ملکه نیز  
بیازر خان ناظم خیر را با مفویه گشت تواب مخالفت ہو که دار اخلاقافت و موافقت ہوایی حرا و آباد با  
خود که سابق سمجھو سکت آسیا پرداخته بود بهادرسا خته از فرود آرامگاه و خصت برادر آباد گرفت سفیر  
فرود پیده جانبه دکن عطف عناوی نمود و بر جنایح اتحمال خود را بدکن رسانید بیازر خان بمقابلہ مملکه  
تمدیست و سیلو و محرم شمس النوری ملکی فیلیشی فیلیشی و الف ادیل بیازر خان بیل سید جمیع

و کن نواب مگشت بعد وصول پادشاه خبر حضرو صوبه محاجات از مغل نواب بیهای زالملک سرپلندخان  
تویی و صوبه والود بگردیرها و مقرر گشت آخ فردوس آرا امگاه خاطرا باستالت نواب منوچهر است  
و در شش شان و شصتین قی مایه والف خطاب آصف جاه سفر فراز فرمود و در شاهنشاهی پادشاهی  
الف بیهای خداهم طلب حضور فتو و نواب غطف خود نواب نظام ام الدله ناصر جنگ را تائب و دستی  
روانه حضور شد و آخرین مع الاول سال ذکور داشت دارالخلافه گشت بعد و ماه فروردیس آلامگاه  
نواب برای عبایه خشم رخصت کرد و صوبه داری اکبر آباد او از عزل راجه جعینیک و صوبه دارالله از تغییری را  
به نواب عنایت فرمود نواب به اکبر آباد آمد و محبی الدین قلیخان لکه از نیا بر سعادت خان زیر وادا اقرا بر  
نواب پود نائب به اکبر آباد کرد و عازم والوه شد و چون کنار دریا چنبل گذشت عاری که عین قیح در  
ییح است وقت آمدن نواب از وکن کنار روان پل شکر القید ایم بسیار در رسانیده بود و نواب پسر  
اکبر آباد و جمین اعیان کرد و شرق رویه روان شد و سرانا ده و سکن پور گذشت زیر کالپی دوباره دریا  
جمیل اعیان عنود و در مکان بندیله در آمد راجه بندیله با جمعیتی در رکاب شد و بعدی متازل همچوپان از نوای  
به نوبه والوه سید بامی روز هم با فوج شگلیان و کن هنریکیان کرد و راه رفیان سال سطور و سواره به پال  
اشر جبال وقتی اشتغال گرفت چون خبر آمد آمد نادر شاه گرم بود نواب برصاص الحجه را بر مجاوه تجزیه و داد  
زود بعد از اخلاقه گشت و چون نادر شاه استیلا یافت با نواب بیهیت را هزار و یک حسن بلوک فراود  
یعنی آمره و چون امرالامر اصم صاحب ام الدله خان در لان شمار بیهی در شاه و جانشان اخوند منصب پیرالامر از همچو  
هزار بیهی نواب بیهیت درین ایام نواب نظام ام الدله ناصر جنگ نائب و کن عیانی خوبیان کرد  
قوه سلطنتی و نواب پسر اصلیح پسر درسته مکث و میزبانی مایه و الف از پادشاه رخصت گرفت و هنک آمد  
بسته بیهی ایا و وسیه ایج خمیشی مایه و الف در سوا و او زنگ آباد و جانب خوبی پا پور و پسر خیلی  
و اقیانه و نواب نظام ام الدله زخمی بودست بسته پدر دالاگه اقبال و نواب درسته میزبانی مایه  
گزج خیر لک کر زنگ بیهی ایل قلعه ترچیانی را معاصره کرد و هنریخ شاه و بعد از این لک آن کات و از  
قوه نواب است ایز ایج ندو و درسته سبع خمیشی مایه و الف قلعه بالکنده از توایج خیر آباد میعاصره کرد و از  
عمر خیان دکنی بجوزه ایج در آمد و پهارم جمادی الای خرسناحدی و خمیشی مایه و الف در سوا و پسرها پیغام  
علم کشیور ریماز دش اور اتفاق کرد و خدمت منوره که قریباً قلعه دولت آیا رسیده پائیش عزم شده خوا

برهان الدین غریبزاده فن گردند و در سیزده سال فردوس آرا سکاہ محمد شاه وزیر اعظم امداد و داد وله  
فخر البرین خان روایی توجیه جامعه خادیجه آور وند مولف گوید <sup>۲</sup> سه کن مملکت هند از جهان فلتند  
وقایع بیت تبه در لیکا نه از کف و هر چه برای رحلت این هرس با فتحم تاریخ پنما مر شاه زمان با فریز  
اصفت و هر چه قاب ای اعظم امداد دولت تیموری هندوستان است از خد خلیه مکان نشانی و  
فردوس آرام کاہ محمد شاه بر چار لش امارت کا مرانی کرو و قریب سیال حکومت شصع بر  
وکن که قلم و چندین بادشاہ عالیجاہ بود پر وخت همیش امداد عهد فردوس آرا سکاہ عیال دادند و  
در حکم دافا فرزندانه تقدیر یکم سیر پر و محبتات مکی صفات بمحصل بخوبی و تیغیه صندوق کار و فتوادھا  
و حصلی دار بایست حقاق رجھور میر و و بعد فتحت پرسن شیخ بھلو و هر سید علی او شیخ دیار عویض و بجز و قسمی  
خیزان عراق عجم و اطراف هندوستان بیت قدر دانی او شنید و از بدر آور وند و دوکه اشیلان کیلکو  
بر وند از آثار اوست حصادر شهر پاک در کانپور که در حسن احمدی دار بیعنی مایه والف بنیاد آن گذاشت  
و بخود را تمام رسید و آباد می نظر ام آباد بالای کشل فردالپور که در ویله مخصوص بود طرح اندیخت که  
دکار و آن سردار دو و تینی شد دل تعمیر عنود و دست اجل نهاده امین سلطانی سنه احمد می دار بیعنی  
و مایه والف نامی احلاف این آباد می است و حصادر شهر پاکه حیدر آباد و بخوبی برسول که در وسط شاخ  
ادرگی آباد می آید قاب سخن بوزدن بیکر دود و یوانی خسی خم وار و از تیکیج طبع شرافت کوتاه

نمایت بیل کرد بان خود سر برآیند	وله	آمد آب پ تازه که بپر ز و سے کے کارا یکند
بکه تصور کشے ہیئت انسانی را	وله	تاتما شان کنے این انجمن فلائی را
سلکے پسا کار ک خنکت بسر انجام آرد	وله	خواب بیدار کند بیونت کنعا نانے را
وشوز بحر گرفتہ بخت جیا بش را	وله	بسالن فنا رئے خود مہیا شو جو شیش را
سوخت ناوانع بخت دل دیوار که ما	وله	شعشع گردید گرد سر برداشہ
طبعی کا شانہ مار بخت نگز نیافت	وله	عشر ق آکوده رو و حل زر پرداشہ
بینکن ز دشکے طلب ہر جا کہ سخوانی مرا	وله	اینکم کچھ چون درق هرسو که گردانی خدا
و طلب کی بیش پاکیم و حستی می دوں	وله	تاریک و سیلان شک انجما پاسانی خدا
سیر گمراز نہ کہت ہم بچار می دشستہ است	وله	می برد و رسالم دیگر پیشانے رئے خدا

پنجم شویست ثانی دلم نیم ساله فرید شاگ استان را  
پسون ذکر غیره در تحریر اواب احصیت جاده افتاده مجمل احوال این فرقه با خبره کوشش کذا را خبر  
بتویان خود فرموده تاریخ نامها باز میگلوبه که از قدیم الایام فرمایند و ایان تشریف از عالم سلام نداشت  
آن بر این ذکر حیره وست بودند و همیشه نوای قاهره فرستاده تمام قدر و کهن تا شکار و خرس پرورد  
پس افتاده امدادین عصر که قوم مرده در مالک فتح المسالک هندوستان حب کار پا کردند و مجموع  
کشورهایی بالوه و محجرات و صویجات هندوستان تصرف آورده بوده که لبیب صیانت  
و ریاضی لذکر و مد فخر بر پان المسالک و خلاف او محفوظ نماند و صوبه لمعنان و صوبه پنهان که لبیب دوست  
وست بودان از ذکر پیغای غیره در تیام اگرچه ناشنی خیم در هندوستان هم رفت اما از درود و درست  
شاه و رانی فرصت عمل کروان نیافت و در حکومه عیشه و بنگاله هم عمل غیره بود که شاهزاده بنگال بجهة  
صلح ائمه فرار واده هرگز پیش مقرر می بیفرستاد و چنانچه مفصل عی آید مرکز عبارت از دیوکه  
و اطراف آن است و سکنان این سرزمین را مرده گویند و زبان هنری غخصوص این کسان است  
و در این سکنی در قوم بجهول سلسله باشد و نسبت بجهول شمله برآ جمای او و میور عی و سد و راجه ای  
او و میور فوق گنجع را جمای سرزمین را جو توان امداز را جمای و بیکه هر را جمکه تو پرستد ای ای شنیده  
او و میور قشیر را سے او میفرستد و اوان قشیر افتخار را پر میانی اواب پیشید و لقی را جمکه او و میور را  
والو سب خود بپوشیدن عادل میرساند چون سعد و میان را نسخ کرد و اولاد تو پیشیدان آواره  
شندند کی از اجداد را بین آمده بگرتیه را جمی رسیده چون شهر پانو و خسرو خود جمیره نوشیده  
با پسر رفته در جماله بملحق امام شیخین ضی الشد عذر و را اداره لطفون آن عظیف امام زین العابدین  
ضی الشد تو لدر شدن سادات حسینی بحضور امام زین العابدین است و درین صورت قبیله را جمکه  
او و میور که احوال صحیح خال بیعنی مامون سادات حسینی اند غیره مرده را لازم است که با سادات  
یخراجات و مدارات پیش آیند و حق جمله رحم بجا آر نهاده لغصه کی از اولاد را ناکه از لطفون دشنه  
نخوار پوچیب ناموفت برادران از ادویه پیور برآمده بکشوره کهن قیاده و در طرف کر زنگنه ساکن شده  
وزیر است عمدی خاندان خود با عده های دکن خوشی بجهه سانید زاده اولاد او و دشنه شدن دشنه کی ای خوار  
و دم بجهول سلا از قوم بجهول سلا سا ہوئے اول در مالک ایماع بر پان ظاهر شاه هنظام داشت شما نیز

خدا کا مارہ

بابر ایکم عادل شاہ پوستہ ذکر ہے اور بزرگ ایکم عادل شاہ صد اور خیر محمد خود پر کشہ پوختہ ذکر ہے  
در جا گیر سامنے ہوئے مقرر کروسا ہوئے کہ آجنا برس مرزا میدران طرح تو طبعاً نہافت چندی کھانی  
ذکر ہے صاحب ترانہ ملائی شاہ جہان نیز بردش خدعت گز فتحہ بود خود در بیان میگذر رہیں دو  
پیشہ سے جو اور جا گیر فیاضت فیاض و چون ایکم عادل شاہ را عارضہ عرض ہوتے  
تھے عرض دو سال طول کشید اخلاق لات بسیار در حملت اور راه یافت واکثر سپاہ کوں بن جائے  
چھا اور آمد و آن فیاضت و غلاش از لشکر کے کھافلہ کھانی تو انکر و غالی ماند درین  
اویات پیوا کر رہا فیاض غیب کے لیکن میجنوی از ہوشیار جیکار سپاہ گری بود منع  
ظاهر آمد و شیوه تحریک و فراوان کنٹلائیز کہ از وجود حوزہ است شاہ بکھان اس باب قلعہ دار  
تھی بود تصرف آور دو رین اشارہ فوز کار بابر ایکم عادل شاہ ایکم اور دو پیشہ عی عادل شاہ بلوں منع  
و چون او بجا برایہ تبدیل سلطنت و پسرن سترنکل ایکم نہ سانیدہ بود فتوں بسیار در حملت اور دخوا  
و سیوار فز برد قوت گرفتہ بر تما می قلایع کو کن سیپیلا پا فیض و حصول تازہ پیشہ خود اصل  
عنو تو پیپ چل قلوع سابق و لاحق ملواز سماں قلعہ دار ہی بھر سا نیجہ و باستھان حصول کوہ و بھل  
بھیست خاطر و فراغ پال سلزا اعلیٰ عحت ہلی عادل شاہ ایکم و غلامیہ بجا و خلافت اور فیروز دوال خا  
لکر کر کیتے سلطنت ہلی عادل شاہ بود بخاکستہ فوج اور لمعہ بخود دوستم خان را کہ او ہم از عمدہ ہا  
آن دلت بود نکست پیشہ دا و او برازان خاطر بالکلی از دشمنہ عادل شاہ ہی پر خدا کی شروع  
و رفاقتی و تاختت ناراج اطراف و نواحی کو کن کر و چون لاہیت کو کن مفصل بدر بآشور است  
بعضی بنا در را اور تصرف آور دو راه نے سجر رہنمیہ را نہ سئے بیداریت بعضی وفات کہ خابویہ  
بر برخے مواضع متعلقہ ہا و شاہ ہمہ بعینی خلید مکان نیز و مدت حجراں دراز میکر و چون این خبر بدل  
خلید مکان کر سید برسیغ والہ ایمیر الامر اشائیہ خان صوبہ دار و کن صادر شد کہ بد فرع سیلو پر و از و  
و جہا راجہ بیونت نیز را اتفاق ایمیر الامر ایکم سیم ماہور شد ایمیر الامر اجد و جد و افر و تاد پیشہ جو  
و خیریت اور بقدر سانید سیوا اور کلہ خلیف و عیین والفن برادر دویی ایمیر الامر ایکم چون  
اور وابو لفتح خان ایمیر الامر ایکم سانید ایمیر الامر ایکم عزول شد و صوبہ دار و کن شباہزادہ  
و سلطنت فتویں یافت چون حکم دکن از جہا راجہ بیونت خاطر خواہ ہا و شاہ بکفایت نریڈ خلید مکان

اور بچوڑ طلبیہ بجای اور اچھی جنگ رائیں فریود راجہ جی نگر سوارا گوشمالے کے دادی دادہ  
عافیہ اور اتنگ ساختہ سپورا جزا ملکت چارچوں پریدہ بی سلاح آمدہ با راجہ ملاقات کر دست  
و تکمیل نہ کر دے کے ہوں پیش سرکار با شاہی فودا بروجہ اکتسس راجہ جی نگر فران  
با شاہی مشتعل بر عفو ہر رائیہ خاصہ اوصالہ شد و سینا پیش منصب پنجزاری سرفرازی فتح  
و خود با پیش را ده قبیل عقبہ خلافت فودہ ہنری ہمہ ملکہ ملت و سینیں فتح دیا کریا  
ولیت زمین پوس انداخت صورہ عناصر کو دیا اپنے پر و متفاوت دی عدم اور اک  
حیث سلاطین عناصر با شاہ فریادہ پر و تھوڑی توقع داشت گو شور فتح پارام نگر پیش راجہ  
جی نگر انہماز پیش کر دھکر شد من بعد از ولت خلود ہمروہ باشد و محافظان بپاسداری کو  
تعین شدندہ اپنیا پیش کیے تفصیر لیوڑا زیاری ای ٹھنون شد و فر کو رضا طلاق با شاہ ہے پوچ  
کہ پدر حنید می سپوارا اول تعلیم فانہ ادب پا دردہ و کمی عوطف ساختہ خصت الظرف ارزانی  
شو داما اور حوصلہ کو کہ این نگی دریا بدیو سے ماہ و شر و ذیست و ہفتھم صفر و ضع خود تغیر دادہ کہ اپنیا  
راہ فرار گرفت و دیکن رفتہ ہمیشہ ہنگامہ آرای فساد بود و صوبہ داران و کن تنہیہ و تادیب اولیہ پیش  
تا آنکہ بست و چارہم ربیع الآخر سنہ حدی و تھنیں فتح فتحہ بستی او فر و شست سینا جمان  
برے پر برابر پا شست آخ غلام مکان نفس فیض ستو جو دکن شد بست و سیوہم ربیع الادل سلفتہ  
ملک و تعینی الف اور نگاہ آباد را کامیاب ترول ساخت و تا آخر عمر خود مرتبا شست پوچ  
در گوشمالی مرٹہ صرف کر داما از تھا و ان بعضی امرا کہ بڑی اعتراض نہیں خود می خواستند کہ  
حتم مرٹہ نہ فصال پذیر و لاتیصال این شجرہ ملعوہ صورت بست سینا را دو پیش رو جو دا عدرا  
و سا ہو راجہ الجذر جلت خالد مکان مرٹہ رائیہ شرکت در مکاں با شاہی دو اپنید و رفت  
رفتہ بست تصرف بھاک خارج و کئی سائید کفیل این احوال آنکہ آدھر عہد حسانہ مکان  
یافتہ بود کہ پائیم صلح در میان آردیاں بین شرط کہ سرحد احصوں ملکی خرچ پیچہ بیشہ سروں کے  
حصہ نہیں مقرر شو با شاہ ہمسن خان عرف پیر مانگ را پا اس نہاد سرحد کے نزدیک فروتادہ کہ  
عہد و میان نکس تحکم ساز دو سرحد ایں غنیمہ را بلازست با شاہی بیار و آخر زمیں با شاہ پر کشہ  
و میر بنت را کہ ہنوز رہستاد حوالہ غنیمہ بمردو پوچھوڑ طلبیہ دو محبد شاد و عالم ہم دردہ پیروں کے

از حکمه عایا بخیم مقرر شد و سند باوشاہی حواله گردید شاه عالم بعد از تحویل کام خشی و دسته احمد و عشرين ماهه والفت لوای معادوت از دکن بهند وستان برادران دصوبه دار دکن با پسر احمد  
دو الفقار خان و محنت فرود و الفقار خان و دار دخان بی ریاست خود داده در دکن والفت  
دار دخان پاییم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از مالک و صول شود سه حصه از سیر کار باوشاہی باشد  
د چهارم حصه از نیم سهایی و هم حصه سرد بسکنی از حصه عایا که سابق نمکور شد و این نیم باری سار  
گشت اما شد چونه بخیم حواله نشده بود و چون محبت محمد فرج سپید شاه با سادات بازدید  
باوشاہ امیر الامر اسید شیخ علیخان را صوبه دار دکن مقرر کرد و از حضور برآورد و بعد وصول امیر الامر  
بدکن باوشاہ با غواصی دولت براندازان بسرداران کن خصوصاً هوراجه بن سیتا در باب منالفت  
امیر الامر متواتر نوشتجات می فرستاد و در حضور با قطب الملک عبداللہ خان هر روز پر فاش  
تازه پرمی اخیت قطب الملک همیشه امیر الامر را با مدن در عیان تاکید می نوشت لـ علاج امیر الامر  
د سخن خانه بدمن بیگانه سخا و رسنه نسخه و عشرين ماهه والفت باسا هوراجه توسط محمد الفوز خان برانپوری  
و سکراحتی مهار صالح کرد و پسر طعمت حضرت خشت و تماریع ملک عدم قطع طرق و بگناه شتن پانزده هزار  
سوار در کابنی خدمت دکن هستناد چونه دشتر سکنه شش صویچه دکن عبیر خود یا نخواه کوکن فی غیره ملکی که ریح  
قدیش نامند حواله نمود و بالاجی بن بشونات از برائمه کوکنی و لیل سا هوراجه مقرر شد و در هر پنده دو عال  
از جانب بخیم قطب گشتند کی مکاسب از که چارم حصه و صول کشد و گیر نایب سرد بسکنی بعد انقاد این  
صالح ملک دکن که بعد از تزیع بخیم خراب بود اگرچه روایادی گذشت اما ضبط باوشاہی از ملک  
برخاست و نخوست این تزیع سخت برایت نمود امیر الامر ابود مصطفی در سنه شلشین ماهیه والفت  
عالیم علیخان برادرزاده خود را در دکن نایب گذشتند با پادشاهی بسکنی قرب پنجاه هزار از خود و قبور  
مرثیه بسرداری بالاجی بشونات عازم دارا مخلافت شد و بعد عزل محمد فرج سپید بلایه فرنج المدینه  
در سنه احمدی شلشین ماهیه والفت پاییه سکراحتی مهار بینه سخا و صاحب اختیار دکن نموده اور ابا تقاق  
بالاجی بشونات نزد عالم علیخان روانه دکن شافت این هر دو از حضور بدکن آن هده تسلط تمام همینه  
از عالم علیخان نایی پیش نمود و در سنه سیع شلشین ماهیه والفت فرود وس آرام گاه صوبه دار بالوهه و نایب  
از قوم را گز مقرر نمود و امده خیل گشت و در سنه نسخه و شلشین ماهیه والفت هولگر از قوم شبانه از

دایر نهادی باجی را و پسر بالاجی شوئات که بعد قوت پدر سچای او خانم شد از دکن بمالوه فرت و باگردان  
بهادر حجگیده او را کشت و تا آمدن صوبه دار و گیر از حضور اولاد و گرد هر چهار میاظلت شاهزادین مینمودند و در  
شکش وارتعین فی ماشه دالف محمد خان شکش حبوبه دار مالوه شده باجین رسیده آلب بخت خسوس  
لهمه شیه بهای خست و تاراج مالوه می پر و خست لقش او درست لشست و درسته می وارتعین  
و ماشه دالف تعبوبه دار می مالوه از تغیر محمد خان برایه جی شکه صاحب رسیده شکش قتویت اجی  
بنابریست کفر پیش از پیش شد و درسته میست وارتعین فی ماشه دالف باجی را و قدم مجرمات پیش گذاشت  
از دکن فضمه خست مینهند وستان کرد و از دار الخلافت منظفر خان برادر حمصم ام الدوله خانم و زران بیفع  
غذنی نار و شد منظفر خان درملک مالوه در آنده تاسر در بیخ رسید باجی را در دبر و لشده بگدن بریست  
و منظفر خان بی و قوع جنگ بردار الخلافت عطف عنان غدو و درسته سیع وارتعین فی ماشه دالف باز باجی  
اراده مینهند وستان کرد و اعتماد الد و قمر الدین خان فی زیرالمالک امیر الامر احتمام ام الد ولاء حضوره  
تنبلیه و تین شنیده اینها با کوکبه تما تیره کدام لقاوت لبست سی کرد و بجگه باجی را مینهند باجی را و وو  
فوج کرد و فوجی بسیار بسیار بیلا جاده و در مقابله وزیرالمالک فرستاده چهار بار جنگ باقی شد و بار و زیر  
فایسب امدو قوبی دیگر را بسیار دار می چو لک در مقابله امیر الامر امیر الامر ابروز حکم اعتماد الد ولاء طرح  
صلح اند اشت و بعد صلح هر دو بدار الخلافت برجع غدو و در راجه جی شکه برای قتویت کفر بخواست که  
صوبه دار مالوه از تغیر خودش بیاچی را و مقرر شود و متواتر عالیض پدرگاه فردوس آراء مکاه او سا  
امیر الامر ای نوشت امیر الامر ادرسته ثمان دایرین و ماشه دالف با او شاه را باجین فی زانی ساده میویه  
مالوه بیاچی را و قبولیش فی اسلام دران فی بیهی حالت غریب بیهی ساند و درسته تسع وارتعین فی ماشه دالف  
بانوچ عظیم از دکن عازم مالوه شد و تبلیغ و نقش آنچه پر و اخشنده بیهی برایه بدار رفت و موضع آپنی دار الاقات  
را بجهه بدار را محاجه کرد و مقتول ساخت راجه خود را بگهانه صوب الممالک کشید باجی را و بعد تاراج  
ملک بدار رخواست که با تزیین که عبارت از مالک باجین گذشت که در آن بیهی بیلا جاده و در را  
مقرر کرد که از دریایی گذشت با بر هان الملک که در آن داشت از صوبه خود حرکت کرد و با تزیین فروز  
آبرگ با درسیم بیود و را و بیلا جی گذشت با بر هان الملک مقابل شد بر هان الملک خان  
آمن جمعی کشید را مبتول و مجرم خسته شابیلا جی گزاشته آب گذشت خود را پیش باجی را و دساند و کفر

درین ایام بیان خود را می خواست که هزار و پانصد کس با سیری در آمدند برای ایالات  
پادشاهی داده و دیده و داده عرض کرد با جی را داشت عطفی کشید و دشنهای چنان آباد و آبداد و افوج بادست  
میرول شیر کشیده بیان فکر شیر پر خلندگر حسن خان کو که پادشاه که از خود خواهی باشد و دو  
پیش قلیم نموده زندگی جاوید شد و از دنیا  
محصل اعماق ایالات را داده ایالات  
و ایالات را داده ایالات  
رفت و مخدوب و دشنهای داده از خلیل با جی را که با دیگر شاهزادگان عطف عطا نموده به بخوبی رسید با جی  
هم زدن کن بر جنگ آشیانی انتقام کرد و سوادی به پویا کرد که را دیگر شهادت داد با جی را دیگر شهادت  
نمود و ساخت داشت و بری خبر آمد آمد نادر شاه گرم شد بنابر آن فواباد و مصالحه زد و صوبه دار  
با جی را بجایی نمود گذاشت نمود خود را بجهش پادشاه ساخت و در اشتغال فوابد و سواد پیویں بمحض این  
با جی را فرگو بیو نسل که مکاندار می بود پیر آمر داشتی اعمال ساهمه را بجهش بود شجاعت خان الـ آبادی را که  
از جانب فوابد نظری صوبه برگار می بود داشت در ماه رمضان سند نمیشینی مایه والف شنید ساخت  
و چون هنری پسر سلطنت پسر دوستیان از آمدن نادر شاه راه پافت با جی را دیگر ایالات منصب مان  
و کن را که از جانب پادشاه و فوابد آصف خواجه مقرر بود چون نادر شاه از منصب پولاسته  
خان نمود فوابد نظام ایالات ناصر جنگ نایب دکن نیزی نمود با جی را دیگر شفعت ایالات پیش احمدی و عید کرد  
با جی را دست از خبری طلاق چاگیرت برداشت و دیگر نایب دکن وی مایه والف با جی را دیگر کرد که  
فوابد نظام ایالات ناصر جنگ را پردار و ناک دکن را در پیاست اسلام خانی ساخته بی شک اعلی  
نگویی کفر را فرازد و فوجی را فرازد که در ده جنوبی سواد او را کرد آباد نازل شد فوابد نظام ایالات  
بگفتی که در شهر داشت برآمد و قصد کرد که تباخت دارکوب پونه خوشش نماید غنیم زد و زده و دنیا  
لشکر را بجهش پیش از لشکر شوالی تا فریب عینی کیک باد و حیندر در عباره همچنان با کرد اغیره همچنان  
دشت و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بجود فوج آسلام بدله هزاری کشید شهر روز دلاوران اسلام خیره  
و سنتی نمودند با جی را دیگر خود در صلح دیده اصلیح گردانید و آمده با فوابد نظام ایالات ملاقات کرد  
نظام ایالات سر کار کرد که کوئی سر کار نمیزد و بجاگی از داد با جی را دیگر مصالحه مغلوبانه رخت اجل تعزیز

نلوه بکشید و خوار نموده ارسن دوازدهم صفر شاهزاده کسی نمایند و افت اجلات خفته مرگی تا لب حق کرد  
و پسرش را بالاجی سمجحای او قیام مخود و در هر سال نواب آصفت یاده از شور خصت و کن گرفت سلطان  
شیخان اهل برگانپور شد و بالاجی که از کن یاری خیر است در برگانپور دلازمه شد نواب آصفیا و حمال  
کرد و راهه مالو و گرفت و بعد معاذوت نواب آصفت یاده بدرخان سال وفات او سال با خدمت خدا  
غیرم شوختی کرد و تجییه یافته بصلح انجامید و در محمد زاده نواب نظام امداد ناصر خان شیرین ساهم اهور اجه قیام  
صلح آن سیاست را داد تا آخر خحمد زاده نواب نظام امداد که در نیم سال کسری بوصیح بحال ناند و بعد شهادت  
نواب نظام امداد و فوت ساهم اهور اجه که در سنه شاهزاده سی و سی و نه که در این سال از وفات  
و سد شد و رادعوف با دربار عجم زاده بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود عدار امها مشد اینها  
تائین حیات ساهم اهور اجه حسابی از دودمان بولنسلابرگانپور شد بعد از پیشنهاد پسرشان ساهم اهور اجه به  
خلیج الفشار شک کسی را بجا نمای ساهم اهور اجه پرسندید و از شانند در نامه همام مالی و ملکی بیست  
خودا در ده سه داران قدیم مرمه را مقادی بلکه معطل ساختند زار و بکار را دروز بازار پیوی  
آمد همچنان خواران ملک داشت که درند قومی که شیخ آنها گذاشی بود بد عموی بادشاہی سر برآوردند  
زانه باین دو بیت خواجه کرانی که در صفت خط مشوق گفتگو با گردیده بی پور را مالک  
لغفور داشت اندیه همراه را بسند خان بر شانک اندیه ناخود چه دین اند که جیسا پل هند را به  
ترکان بادشاہی خوارشان اندیه شاهی که برآمده کو کنی بعد شهادت نواب نظام امداد  
وفوت ساهم اهور اجه در دکن هندوستان هم مر سانند و محسن احوال او لاد نواب آصفیا و خوان  
پناه و غیر هم معلوم ناظر خواهد شد با غفل سرگذشت گجرات و بنگال لقلمی آیدا تبدیل شد و شیر  
بجرات برین احوال است که بعد زوال دولت سادات بار به در سنه شاهزاده سی و سی و نه که  
فرونس آرا مسکا و صوبه داری بجرات از تغیر جیت سلکه و تتمدی اگر می بند رسورت از تغیر قدر از  
خان بخرا امداده حیدر قلیخان اس فرانی شیخه خدمت بیراتی تقویت فرمود حیدر قلیخان ای جیده کنایه داد  
و خوان خود را نیابت گجرات و تهیه خان را نیابت بند رسورت داده بخرا و مکان فرماد و چون  
وزارت در سنه اربع و نیمین مایه وalf نواب آصفیا و مفوض شد اخراج حضور در وقت ایام  
و طبق خلافت رایی نواب آصفیا و دلیل میگردند خصوص خرا امداده حیدر قلی خان فردوس در اینکاه

فتوحه خامره  
پاچاه طرفواب آصفی و مقدم داشته حیدر خان اصبهانی گجرات و حیدر قلینیان گجرات  
رفته علی کرد که شل آن در پنج عصر شان بیدنبر و چندان اقتدار بهم رساخته که آن را غصی نظیر از هزار  
صوبه دار گجرات از تغیر و نوای آصفیه متصرف شد و نواب آصفیه دنیا است گجرات پس از خود  
شکم خود و درسته است و ششین مایه و الف صوبه داری گجرات از تغیر نواب آصفیه به بازار الملک  
سر بلند خان تویی عطا شد به بازار الملک سند نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد خامده خان  
پیچید اما بجهالت بسی اما دست و پایی نمیتوانست از گجرات برآیند و در منبع وہ رافت کرد  
و گشت آمی غنیم دنی را بگز نود طلبید و جمعیتی از خود فراهم آورده بسر گجرات رفت شجاعت  
بهم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان نخود سهی را باخت و ستر علی خان بادر  
شجاعت خان در آن وقت حاکم بند رسورت بود خبر قتل برادر ششینی سجادها محاربه با خامده خان  
سامان خود و بیلاجی کا یکوار را که از سردار مردم بود و در حدود رسورت هنگامه آزادی داشت با خود  
غیره شکم آجیت قریب بست هزار از رسورت برآمد خامده خان نیز آجیت خود را که آن هم  
قریب بست هزار شصدهزار احمد آباد کو چندین کار در کار می تلقی فریضی نود بیلاجی کا یکوار اگرچه در طائیر  
رسکم علی خان بود اما در باطن بدلالت گشت با خامده خان تقاضی داشت لهذا خامده خان خالی بآمد و سرخ علی خان  
مقتل رسید به بازار الملک سر بلند خان بجهت خماع هنگامه خامده خان درسته شهان ششین مایه و الف  
از دار اسلحه افت با شب گجرات نهضت نود خامده خان هنگامه بقصد محاربه از گجرات برآمد همچند  
به بازار الملک نصلیخ بقلم آورد و نواب آصفیه هم از دکن یعنی خود را با فوج علی خان بحریت بازیار  
پولان خامده خان خود را ایا بود و مقدمه نیفتاد خامده خان امان بیک ششی بود را با فوج علی خان بحریت بازیار  
کشیده از جنگ غلبه در میان آندر امان بیک قتله رسید و شیخ الیا را پیکار می ششی دستور حبیب بازار الملک  
از راهه چکر دخل قلعه احمد آباد شش شهر را بحریت آورد ناگزیر خامده خان دست ازملک گجرات بردا  
بران نزد نواب آصفیه داد رفت بعد از آن ششم در ملک گجرات سریت کرد و در فتحه عمل با دشنهای  
باشدیه برخاسته و ملت کفر نامه صوبه را فروگفت و درسته خمس و هشتین مایه و الف غنیم و زیگمال هم عمل کرد  
سریت این قلعه هشت کار سینه و هم ذی محجه سنه اصدی و هشتمین مایه و الف شجاع الدوامه ناظم بشگان خشت  
زندگان از جوان فخر بر بست پسر شر فخر خان ایوب منشی اسبیشیل طبیعتی منافی ریاست اکثر کاره بر طر

رواله در بخان مهابت جنگ که از آن کران شجاع الدوله بود و دیگر جانب اولیه نیابت صفویه پسر عیاش است  
بواهی گرفتن نیگاه را در سرخو و چادار و مادا خوشی کن تقریب حصول ملازمت سر فراز خان عازم مرشدگاره  
شده و چون قریب سید سر فراز خان تنهی شد که مهابت جنگ بخدمات امیری آمد باعوه قدریل زیر مسدگاره  
پرورد حکمت ندوی کرد و قلعه را سید و شد غلیخان مخمور خصوصی اماد شجاع الدوله و را لوقت ناظم او شد  
لوحی فراز هم آورده بچاره مهابت جنگ شناخت و شکست یافته خود را بدین پیش خواب اصلی بجهة  
رسانید و هر چیزی باز وستایی که سبیلی و شد غلیخان بود تزور کو پهلوانیه مکانیار صفویه بر این فتنه اوران  
تحمیل کیشت خبر نیگاه را عنود رکو فوجی سکلین به سرداری باسکر منڈت دیوان خم و علی قراول که معاون  
وزیر فقار بیان نموده همچنانه مهربیب کرد و بر سر مهابت جنگ به نیگاه را مشترکه و قریب یکماده جمله د  
تمام طول کشید مهابت جنگ سلسه اصلاح جنبه ای نمید و باسکر منڈت و علی قراول را با بست و دو سهار  
بنصریتی فت و خمینه خود ملبیم همه علیف تعیین بیدریخ رخست فوج نبات المغث شده روایت فرار  
نهاد رکو و هر چیز خایی بخاسته شستند اما صفویه کنک را تصرف خود آورده نموده هر سال فوج نبات  
و تابع پیگاه را مشترکه نمایند که مهابت جنگ هر سال پیشیزی را می رکو مقرر کرد و ملک را از  
خرابی محفوظ نداشت هملا اند کی مناقب این گروه تمازه بعصره آمده باشیشند مردمه عموماً در برآمده  
دکون خصوصاً صادر فه نیتی وارند هر جادست می یابند و جو هه معاش همچه عزم را بند کرد و بطریق  
نموده بکشند و زینداری را بهم تا بجزی که هر سبکه نداری عزم خبر مثل مقدم دینواری نمیگذارد  
و با نوع بیدار اساسی رشان قلم را از بخ برکنند و بسیار تصرف خود فایکم سینکنند و بخواهند که مالک قائم  
روی زمین بر اینه کوکنی شوند زراق مطلق تعالی الشانه که روزی رسانیدن کم مسئله نهانی مهند وست برات  
اصناف خلائق بر همین مین نوشته تمازه این مالک بیک قوم چه طور سکم تو اند شد و پیشرفت خراج  
و لطافت طبیعت این قوم با پرید که بالاجی آن اقتدار که سلطنت دکن فی بند و قبضه خود داران اینه  
و چو از بخورد و بانان گندم خوش شست و بیاد بخان خاص و با نهاد خاص و کرسه سبز خاص شکل سیکر دهال سایر  
برین قیاس با پرید کرد و چون اصل شیوه بر اینه که اینی است و درین هندوان تصریف شده که صد قات مالک  
پایید و طبیعت هنر قوم نسل ابتدیل بدریوزه گری خوازشده طباعی این الخصی لازم نمایت گردید اند اما و  
حصول اینه سلطنت امداد بوجی گذاهی از طبیعت نمیزد هر چیزی که بکار متصدیان بر اینه جمع سینکنند خواهند بخواهی

ماحد در درست هر چند دارد تا بحمد که رکس تار و پایی افزایانه ایشانه میگیرند و برآید کار اور احواله خالی باشد  
خوب گزینه کیک گفت است بدرست خلق عالم سکا سله در یوزه علی بیشم چکدا چون با او شنید که در گمرا ساز و بهمان راه  
و سبب خشنگی فرج نتیجه ام آنچه در یافته شد این است که مدار نهادی اینها خواه امیر شده خواه قیصر بروال تو رست با  
این اعلی از از دخون که آنرا در هندویی بگمار بگافت فارسی میگویند نیکنند خان فارسی هم رخن خل نیسانند که  
بر رست آن فرع سازد و اگر اینها نار و خون نخواهد داشت قلیل که حکم عدم دار و در فرج سُرخ و حلیست و زرد چوبه هم در هر  
داخل ایسانند و در فرج سُرخ را تهنا نیز فرد بیمه نمیباشد این طبقه اینها پشت از دال تو ری دخون یا کمر و غیره  
و فرج سُرخ و حلیست و زرد چوبه میتوان عیشو داد و از جویت نهادی حارا کثرا عرض اینها صفت دی یا از جویت احتما  
مواد سواد و می هستند اطهار هندی این افق قاعده خود که معا لوحه مثل میگذند ادویه عاره بخوردن میدهند لهم احتراز  
این خود هم خیلی حار با پس قاعده و بلایت و سخن خلق اصلانگر طبیعت هم و پرده و درین دستیت سال که قدم  
اینها پسر من هندوستان رسید برخی در هم هندوان هم استعمال فرج سُرخ آموختند پیشتر رواج این کچ بست  
در هندوان بود حق علیم است و کفی پیش بیند که اینهمه راتب مطابق واقع بعلم آن مع تعصب و غضب اصلاد خل نهاد  
حقیقی نمایند که با آمیه که سابق نمود کورشد آن را بربان کنی هندی میگویند و کرستن لفتح کاف تازه می سکون را در  
فتح سین احده اصم عجمی و آنها ایست که آنرا در عزی حسب البقر و در فارسی گا دوانه و در هندی مژد و در دشنه  
چنانه نامادر صاحب تحقیق المؤمنین گوید غیر بکول است در اول گرم و دود خشک و صاحب بر بان قل اطعه گوی  
از امشکش کرده بگاؤ و دهنده گاؤ را پاچ و فربه کند طرفه انگه بالاجی آنرا مشکش نمایند و میکرو و مکوریم  
وقعائی فرج داو و راز حمله دانه است که آنرا در هندی از هر خوانند در دود حار دار و در سیووم پاپس  
و فرج سُرخ را در فارسی خلقل خراسانی خوانند رفع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیعه بعبارت عزی  
گوید ترجمه اش این است که خلقل خراسانی غلاف است مثل خلاف سخن زب وقت نمی پوشان سُرخ  
عیشو در شدت درسته و حرارت مثل خلقل سیاه است و حلیست و حیچ رم گرم و در دود خشک  
است و زرد چوبه که آنرا در عربی عرق الصفر نامند در سیووم گرم و خشک است و از مختصات  
قیمت این است که در و نهار و استاد خوشنین فاروقی میتوانند بدان عربی و خطاطی اینه از تاریخ ایشان  
از آن غافر صدای فاروق است رضی امیر عنده که در سیزده هجری بوده و آن سال تاریخ ایشان شکار و تین و بایه  
و ایشان سلطان ایشان و سپاهیں باشد والقف هجری و وجہ اختیار خارجی فاروقی اینه که جلد علامی هم در عهد فاروق